بتوفیق نوربخش ید بیضای موسوی و عون آفرین نفس عیسوی نسخهٔ

منشی نولکشور که کرده است ملتزم | قطعه | افعال دنیوی متوسط با آخرت و

اعجاز خسروی

تاریخ عیسوی ز کرامات موجد است | ۱۸۶۵ ع | سنگی زده است حرف با اعجاز خسروی

[illegible]

در مطبع منشی نولکشور طبع تازه و نو گرفته [illegible] شد

M.A.LIBRARY, A.M.U.
PE7229

بسم الله الرحمن الرحيم

هذا الكتاب بفضل الله ذي الكرم ... انشاءات سحر الصيد الجن والنسم

فالله نوّر اعيان الكرام به ... ما لاح حرف على القرطاس من قلم

حرف اوّل از قلم نسبت يافت ... نسبت اوّل از قلم يافت قم

الحمد لله الذى خلق القلم للرقم وخلق النسم لرقم القلم واجرى قلمه على الخلق بالحكم والحكم وجعل القلم علماً للعلم فى العالم كما قال عز وعلا علّم بالقلم علّم الانسان ما لم يعلم والصلوة على الرسول المرسل الامي الذى انزل اليه الكتاب ويجرى به اللوح والقلم بما يصدر منهما الصدق والصواب وعلى اله واصحابه ذوي الفضل والاداب ثبّتنا الله على اتباعهم الى يوم الحساب

حمدی که در سواد آن اید اسیر قلم بگردد وثنایی که در سواد آن خالدا

دهان دوات باز ماند نقش بند دیباچه کاف ونون وورق کشای

سپهر بوقلمون را که سرنبشت مردم از قلم حکمت اوست سرنوشت قلم از رقم

هم بحکومت او نامه هیچ عبارت باکتاب کرمش بازنخواند وخامه

هیچ استعارت در کلام قدیمش حدیثی گفتن نتواند

در سخنی که نیست کل لسان العقول ور که چه دم میزند آدمی الفضول

قادر مالک الملکی که توقیع انی انا الله را بر ورق طولانی دهر که سواد

وبیاض لیل ونهار در طی آن بسط یافته است بقدرت کامله

نو وصانع خالق الخلق که طغرای الا له الخلق والامر را بر ورق

نورانی چرخ که نقوش نفوس کون در درج آن درج پذیرفته است بحکمت

شامل نگاریست شعر کاشفها غیره ما یری له الحکم بالحق فیما

منشور احدیت را که تنزیل العزیز الرحیم صفت پاک اوست به بیان

هذا کتابنا ینطق علیکم بالحق مشروح کرد ومثال بشریت را که از

دیوان انشا هو الذی انشاکم حلیه حال اوست بتشبیب وصورکم

فاحسن صورکم منقوش گردانید شعر تعالی صانع ملک حکیم بی صوت صنعه ما کان لا نقص

یعنی منشور فرمان بادشاهی نوشته واین تصرف فارسیان باشد باوجود این لفظ فارسی باشد وتنزیل العزیز الرحیم یعنی نازل گردانیدن خداوند است که توی رحیم

خط مسلسل لفضل الله مایشاء را سلسله ساخت در حلقهای خلائق
که اگر انجم و افلاک با چندان توانائی کشش نمایند نتوانند گسست
و حرف یحکم ما یرید را شمشیری پرداخت برای قطع عزایم
که اگر ماه و خورشید در کوشش سپری شوند سپر آن نیارند
شد ۵ زنار دنگرد و چو تیر قضاش + بود جنت اینجا
سپر خواستن + برات سعد و نحس مخلوقات که دیوان قسمتش
نویسد اگر نه محیط نه سپهر گرد گردد شستن آن نتواند و پروانه
عمر و روزی موجودات که عین علم او شود اگر سیاهی و سفیدی
عالم یکجا شود نقطه از آن بکاستن نیارد شعر فارض یا ذا النهی
بما یجری + قلم الله خالق القلم + بدست قدرت چندین هزار
نقش خط و زلف بند که موی خطائی در سر قلمش نه پیچد و بقلم
حکمت بی شمار صورت عذار و عارض نگارد که نشان سهوی جریده
صنع او رقم نپذیرد ۵ خدائی که جا در تصور بود + آنکه علی مصنوعه
خطا یجوز + بهفت فیلسوف چرخ در دو حرف کاف و نون او حیران کار
دوار یک نقطه صنع او سرگردان بلکه قلم تن پای می در بیابان حکم او نقطه وجود سر کسی

از خورستان حکم اوست در پرده خدای است عالمهای
کانجا نبرد قلم سودای * وآل دور دواد راک بدویدن
در بادیه معرفت او گمراه و عین دوربین عقل رسیدن
بر کنگره کبریای او کوتاه و مکتوبات صنعتش بر صفحه برگ
درختی مسطور و مکنونات سرش در خط تخته پیشانی
منظور کمال معانی را از رابطه بیان فضلای عالم زبان
داد و مبانی کلام را بواسطه زبان فصحای آدم
بکام رسانید * گر بداند آدمی کاین نعمت گفتار چیست
روز و شب جز شکر این نعمت نبارد بر زبان * ملک الکاتب
تحریر بندگان گردانید تا ماجرای سجل ایشان بعضی را
قباله عشق مالک باشد و بعضی را وبال نامه یوم الحساب
گشت و خلق را خزانه و ظائف روزی خواران ساخت
تا از برات قسمت خویش بعضی وجوهات رایج
بحساب یافتند و بعضی را منکرات ناموجه در حساب آمد
هر آنچه او کرد در رزق بنده موجود * نه کم گردد از آن یک ذره نی بیش

جای که جایزهٔ اذن او نیست کارنامهٔ شفاعت انبیا
پروانه نارست وآنجا که زآنچه عون جود نبشت بارنامه
سفاهت اشقیا پروانه بارست شعر قطعه الی
لعبد بخصة خالق الوری باحسانه ... واعطا
ما نجاه بعنایت بی علت انبیا را در منشور نحن خلقناکم
من طین مرتبهٔ تبلیغ و رسالت ارزانی داشت و بعضی
را بر بعضی فضل داد تلک الرسل فضلنا بعضهم علی بعض
نعت رسول علیه السلام نسبت زکتاب
اندرین هم مرد فتر بهما افاضل تر ابا محمد رسول الله
را ساخت شعر علیه افضل الصلوات حقا من
الرحمن ذی الفضل العظیم ای افصح العرب والعجم که
با عجاز ناخواندگی خوانده همه بلغا نقش نبشتند
وان اولین نوری که کلک است رو تقدیر ز ظلمات
عدم همگی نقش کائنات در روشنائی چراغ او نگاشت
وآن آخرین آفتابی که تمامی ظلال ضلال از سواد

شرق و غرب بپرتوی ذات او محو شد زویت لی
الارض فاریت مشارقها و مغاربها فبلغ ملک امتی
ما زوی لی منها زمین چیست در پیش سماش بجای
که در خط حلقش دو عالم در آید * عالم طفیلیت کی چون از
شکم نون کن متولد گشت جبت احمدی در کوشش بانگ
نماز داد و آدم بپیوست که چون چله اربعین صباحا
زنده داشت دران بانگ نماز بلند قرة عینی رسول الله
گفت و لبت انگشت بر دیده نهاد * چون دم
دو دیده آن دست رس ندارد * کاید برون ببوسد
آن نام با علو را * لبها همی فرستد بوسه بدست ناخن
تا مردمان دیده ببوسند نام اورا * مطویات صحیفه غیب
را که سرائر احوال افلاک و الواح خاک دروی مضمون است
برای خواندن آن خاتم النبیین بدقایق پخته مهر خاتمیت
نهادند تا آن دقایق هم از وی کشاده گشت و مطویات
جریدهٔ لاریب را که اسرار دین و آثار یقین در وی

بمکنون سرای رسالت آن مرسل فرود فرستادند تا آن
حقایق هم از وی به بیان پیوست شعر هدی الناس حقایق انبیاء کتاب
که جاء بالبینات پیش از عهد آن حبیب دائره سپهر بالای تخته
خاک صفرهای بود بیکار چون سر حرف احمدی بر سر آن صفرها
خط راست کشید همه محسوب گشتند بمحاسبات بی شمار زهی طغراکش
انا فتحنا لک که هر سه قتاده دولت هر دم بدو توقیع شهادت کاروان
شد و ختمی فرمان فرمای بلغ ما انزل الیک که اقطاعات دو عالم را
بمنشور سیادت در بست خود کرد ۵ بنام ایزد آن سید همه
که بند دو عالم بمنشور خویش منشور اوامر و نواهیش پیک پایه فرو
امر الهی بهزار پایه بهتر از امور علم سه پایه و تخت چهار پایه یا
هر گردن فرازی که سر بر خط حکم او نهد سر خود بپروانه قد افلح
در خط امان بیند و هر سرکشی که گردن از رشته
شرع او بتابد گردن خود را به تیغ اقتلوا المشرکین
بیابد بنام ایزد ای قره عین البصر که غره هلال
نون القلم و گشاینده تا سره سلسبیل و کشنده تا شم شعر

یعنی علم الهی و ریاضی و طبعی خواهد بود و امور بصورت بعضی مسائل و احکام که درین علوم اند خواهد بود ۱۲ ۵ قوله پروانه قد افلح

علیك سلامٌ خالِقُنا دواماً وبَعدُ علی صحابتك الکرام

اوّل ابوبکر که عنوان نامه ایمان اوّل بنام آن بنده آزاد

تحریر شد تا رویش بدان نور چون اوّل نامه سفید گشت

دوم عمر که عدل از نام او رقم عمر یافت بلکه پای شرع

را تاج سر خود ساخت سوم عثمان که مصحف مجید را از رگ

جان شیرازه بست که از نه آن جلد نقطه بالا بر دند و بشارت

خلدش سانیدند چهارم علی که معلم علوم در قلت بیشای

بود که در مدینه رسول در مدینه علم گشت و صحابه دیگر که حاشیه

نامه رسالت اند و ازواج معصومه او که امهات معانی

عصمت اند و ذریات مکرمه او که نقطهای حروف یسین اند

و آل و اتباع او که در سفر مسفر اتباع فضل بالخیر اند

شعر جاء من بیننا هذا بینهم رضی الله عنهم و رضوا

مدحت شیخ و نسبتش بتصوف پی نبرپی نعت پیغمبری که

مقدم انبیاست مدح بلند قدمی اقدام کنم که قدم متابعت

پی بپی و میزند یعنی پیش روندگان طریقت رسیده تین رسیدگان

عالم حقیقت و سریع السیر خطوتین و قد وصل و راهنمای
وقدمنا الی ما عملوا من عمل و تسلیم پرداز حبل المتین فعّال
لما یرید و کمند انداز نحن اقرب الیه من حبل الورید و نیابت دار
انا ارسلناک شاهداً و مبشرا و نذیرا و رواتب رسان و یطعمون
الطعام علی حبه مسکینا و یتیما و اسیرا و صلا گوی نعمة من
عندنا بر عامه بشر و حلاوت شناس چاشنی و نجزی من
شکر و ناظم امور دینی حق الیقین اعظم نظام الحق و الدین
شعر نظم الله امره حتی ❊ امرنا من نظامه انتظما
زهی شیخ شیوخ العالم که خرقه هزار میخی فلک بر قامت عظمت
او تنگ است و اوتاد جبال در موازنه حلم او پاسنگ بلکه
بی سنگ لا لاهوت که از دو شعبه خویش سایه قضا و قدر
بر هر دو جهان گسترده است ثمره بارش رسانیده لن ترانی
که پیش بارگاه رویت پرده ایست بقوت نفس او از پیش
نظرها برپریده دو عالم در نظر او دو تا تانی است که روزه
توکل او بدان شکند و دریاهای ماسوی الله پیش چشم همت او

١٠

قطرهٔ آبیست که دست تقوای او انگشت بدان نیالاید هر انگشتی

بر دست ایشان کلید درهای سموات و هر خطی بر کف ایشان

جایزهٔ اجابت دعوات شعر اذ کان یبسط کفه فی دعوت

ملك الاجابت علی جلا یستقبل * عمامهٔ مطول ایشان مثال

ولایت از دیوان ملك اکبر و کفش مطهر ایشان کشتی کرامت

بجهت عبرهٔ دریای اخضر کلاه صوفیانه او آسمانی ست که

مدارش بر قطب ست عجب قطبی که ائمه شتبه نظر سمت قبله

را از ان شناختند طریقه مستقیم که از پیر بدو رسیده است

بخط مستقیم میماند که میان دو قطب فرض کنند رب کعبه

نظر قلب ما را که قبله را قبله زده است شناسنده آن قلب

والا گرداند تا قبله یقین استاره ثابت دل او که انقلاب

با آن نسبت ندارد بشناسیم بمشیت الله و عونه لطفه

مدحت بادشاه دین نیست از جامه مهین و کهین

کتابه مدایح بادشاه بر دیباجه کتاب همان حلیه آرایش دارد

که علم بر دیبا و طراز بر قبا ولیکن اگر بنده خسرو پشمینه دقایق

خود را بدان ترصیع بیارا ید بدان گونه نامناسب بود که گلیم را

بلآلی شاهوار مکلل کنند و پلاس را بجواهر آبدار مرصع اما چون

هیچ حرفه تصنیفی بی زیور خطاب سلطنت قدر و قیمتی نیابد

بندهٔ خسرو که گدائی است کم بضاعت چون در عیبه هنر جز

ابریشمینه نداشت که در کارگاه پرداخت خرج کند ناچار این

پشمینه را تا فتگیهای بسیار از موی باریکتر تافت و بر منوالی بافت که ایچ

نسیج وحده شرمنده نماند بعد از ان باندازه دست سخن خویش

از رگ دل و رشتهٔ جان مفتول ساخت و دعا و ثنای پادشاه

را که اگر بر زرشته تافته شعاع خورشید بر چرخ اطلس دوزند

یا بر خز تافته آفتاب تحریر کنند در خور او دبرین گلیمنه ورد وزه

کرد و آنرا بچند درقلب که نزدیک دانایان رد ست و چند

لعل و زر و ثمین عبارت که هر یک در سینهٔ قلاب عزت جگر گوشه

دارد مرصع گردانید و گلیم خود را بدین طراز مرتبهٔ دیبا داد چون

چون حال افلاس خویش بلباس هر چه پوشیده تر باز نمود

امیدوار است که ذیل عاطفت خدایگانی ساتر عیب بی هنری

۱۴

این عریان گردد و کسی بدین مواخذه استینم نگیرد که نظم

خطاب شه طراز از جامهای قیمتی باشد * گدا را بدین هوسناکی

که دوز دبر کلیم آنرا * نسبت ملک و خلافت نگرید *

چون شرط معذرت بجا آورد م اکنون خدمتی که ما حضر طول

حالی دارد عرض کنم پیش تخت عرش پایه خدایگانی

وارث ملک سلیمانی و هو السلطان القادر القاهر القامع

البرهان الباهر الظاهر الزاهر کاسر اعناق المعاندین *

مالک رقاب صنادید الشرق و الصین * باسط المسند العلی

اعلی علیین * علاء الدنیا و الدین شمس الخلفاء و السلاطین *

ظل الله علی العالمین * فلک المعالی قطب الاعالی

محیط الربع المسکون بدایرة الجنود * محرق عظام الکفرة بنایرة

السیف فی الحدود * رافع ایوان الملک علی قصر القیاصرة

ناصب اعلام الفتح بکسر الاکاسرة * صوارمه مشهورة الآفاق

و عوارفه معروفة بضمان الارزاق آمر طوائف الانسان

بامر خالق الروح و الجان * حامی الامت المحمدیة

من طوارق الحدثان ابو المظفر محمد شاه السلطان المنصور من
خیر الناصرین بالفتح المبین ناصر امیر المومنین شعر
یدّعو البرایا مدّ ظل محمد ۞ وعداه تقدم مثل ظل محمد
علاء الخطابی که عین علا او بمنجوق عین بر گنبد فیروزه
بر آورده و محمد نامی که از سیم محمد شاه اختران را حلقه
در گوش کرده نون طغرا او بدعوی هلالیت بر آسمان
بر آمده و صحیفه فرمان او جهان و جهانیان را چون آسمان
بر سر آمده و چتر سیاه او ابریست رحمت بار و عنبر
ملک هر روز افزاینده تر و طائران چتر همای است
همایون آثار بیضه اسلام هر لحظه افزاینده تر دولت
که بدان چتر سیاه پیوسته شب قدر دریافته و اقبال
که در جناح آن همای همایون پناه جسته از جبرئیل
شهپر یافته علم منصور او قائم مقام سدرة المنتهی است
ظل ممدود را قباب گردش گسترده و قلم منشور او شجره
طوبی است مومنان ابطال منصور پرورده شعر

دربارهٔ لبد یا دبد و حصه سرقه ... بشمارها و ظلالها

در اول جلوس تاج سلطنت را از فرق اکلیل افروز خویش
فائدهٔ سرافرازی داد که همگی تاجوران روزگار را بالا
دیدن آن کلاه از سر بنهاد و تخت مملکت را از پای سریر آرای
خویش قائمهٔ پایداری ثابت کرد که بجهت بلندی پایه سرها
جملگی سرکشان کفار را زیر پایهٔ تخت بنها و شعر حتی علا
فوق السماء سریره ... و سهم غارت به تحت الثری
نسبت شاه نامه همین اینجا چندین کرت رستمان سپاه
ظفر شعار را الا ازال مغلفرا بر افرسیابان ترکستان نامزد
فرمود که بزخم شمشیر پولاد وند آثار بر پشت هر روئین تنی غار
کیخسرو پدید کردند و بنوک نیزه چون مار ضحاک حیا بیژن در شکم
هر سهراب وشی باز کشادند چنانکه از حلق فرق آن جوان سپیل
خون تا بحیرهٔ مازندران رسید شعر بر آنسان که
شد روی صحرا سراسر براز بهمن بعل خون سیاوش
نسبت سیاست مغل پشن بهان مغل هر بریده که غل شد سرای ...

[illegible]

هر سال از تمرقیق زنجیری می آورد تا برده برد چون بعضی ابهان
زنجیر بر گردن تیغ گشت و جانش را سوی سلاسل دوزخ
کشید و بعضی که از تیغ و رحمانیت زنجیر گریختند و جانها از
زبانهٔ تیغ و حربهٔ زبانی باز رهانیدند اگرچه سطر مسلسل زنجیر
خط آزادی ایشان شد اما چون از نیروی رویین تنی
خویش بجهت غوغا و فتنه زنجیر می گسستند فرمان شد
که بعضی تنها را از کنگرهٔ حصار بابر رسانیدند تا آن آبیان
هم بران آب سر و شدند و از گلوگاه تنهای دیگر باران
خون بر زمین ریختند و وجود جثهٔ رنگ ایشان را در
خاک تخم کردند تا از ان تخم همه شیخ مرد و ریحان تتار
برآمد پس از سرهای آن کلاب مریخی نسبت برجی بر کشیدند
عین برج اسد سرش مانند دهان شیر فراخ کشاده کنگرها
چون دندانهای شیر تیز برآمده تا از ارتفاع آن سرخ چهران
بران برج اسد وشش اوج مریخ در اسد ثابت گشت
ترقی علو درجه آن برج که از بخشش بادشاهی یکبار هزار گز سفید

بربست آن همه سرها در هر کمری گوئی که هزاران هزار آستین
که از جوزا شرف خویش رسیده است اگرچه بجنب عطایای آن
دستگاه آن همه کمر سرسری بود اما بدان سبب که آن برج
برکشیده ایادی بندگان این حضرتست ع سر بسر شد با بروج
آسمان + و در اقاصی ممالک نیز بر جهاد یگر هم برین نهج
سراسر براس فلک سانیدند اکنون قدری جولان
سخن از مجال مبالغت بمجال بلاغت سانم شعر
سرها که بر دسوی هوا کرگس و گذشت + از کنگر بروج بکرگس رسیده باز
شعر دقّس من لهاماجات التی + الی مصعد الهامات عاد
بدرجها + نسبت دست نگر دست بدست شهرها یکه از و
مغل چون که دست گشته بود راحتی در انها نماند رونق آن
یکلی شکسته از بسطت دست این خلیفه ذوالاکناف دست بدست
بحدی معمور گشت که اگر جای انگشت فراز کنند نبینند مگر
شعر بنونا علی کف الثریا و اقها مسیّة شم کالاصقت کالا نامل
نسبت آب نگه کن اینجا بعد ازین تا نیز آب تیغ او

دست با هم آمیخته اند و نسبت دست از الفاظ ترجمه واضح گردید ۱۲

درمیان باشد مغل خون ریز را زین سوی غزنی عبره سند
میسر نگردد و ما نیزه بالا آب سنان او دائم بر سر نیزه بود تاتار
خون خوار ازان سوی جیحون آب خوش نخورد شعر
وگر زین سوی جیحون خواهد آبی خوش خورد کافر + بجز تیز آب
تیغش نبود و یا قطره خنجر + بنسبت امن و فتح در هر سوی
زهی گستردن بساط امن و امان که از حصنهای دهلی تا
صحنهای خراسان از خون سرخچه رویان چین فرش
اطلس لعل گسترده تا جملگی غوغا بنشست و فتنها بخفت
و فتنه انگیزان بغلطیدند ع آسانی کرد جمله دشواریها +
ازآن جانب لشکر کوه استاد چنگیز خانیان را از تند باد
هیبت زانسوی آب جیحون پرانید و ازینجانب سرایان
گران جنبش هندو را که با هزار کان پیل بر صف ترکان
پیل مال می آوردند + چون پیل و عال ایشان بسنده نکرد بلکه
بعضی را که هنوز دبدبه پیل مالی داشتند بر نمطی
پیل مال فرمود که از سر خویش دبه در پای پیل

۱۸

افگندند و از روغن آن دنبه در شیشهای پای پیل حرب
کردند و بعضی که در پیش پیل پایه دهلیز سلطنت سر نهادند
به پیل بالا تربیت و مرحمت مختص گشتند شعر انچنین
باید شه رایت فراز ٭ کو بود قادر کش و عاجز نواز ٭
این نسبت آتش و چراغ است گوهر تیغش که در
محراب چراغهای اند با آب افروخته آتش در بت و بتخانه
زده و دود از قبلهای آتش پرستان بر آورده
و بجای مسجدها بنا کرده از محراب تیغ آهنین بنیاد
در آنها چراغها بر افروخته که چون گوهر شمشیر ع کشته
نشود به هیچ بادی و جوهر بخشش او که همه گوهر شب چراغ ست
بی هیچ برات و پروانه خانه مفلس و منعم را روشن کرد
شعر فمشاعل الاحسان اوقد بالندی ٭ ایقاد مشعلة
السما علی الودی نسبت پرورش عامه خلق
در مراتب دادگستری و رعیت پروری از طبع روشن
آیینهای وضع کرد که در آیینه خیال سکندر صورت بندد و نه از

جام جمشید روی نماید بجهت ارزانی غله که خمیر مایهٔ زندگانیست
بسنجش اندیشه میزانی هست که اگر سالها ابر و آفتاب گرد عرق
از پیشانی بچکاند و باد گرم مزاج مروحه بجنباند و گل گل
روی سبزه نرویاند و خورشید آتش افروز دانه بپزاند عامهٔ
خلائق از انبار خاصهٔ مهمان نوالهای گرما گرم توانند داشت
شعر ولو لم یکن سحب السماء تقاطرت + دواما ایادیه
تخیل نوالها + و دیگر باحتیاج جمهور مردمان اگر همه گوگرد سرخ
است یا لعل سپید ارزان و زود یاب از کهربای زر دو چهره
گردانید و مال را که اکسیر مرادات و گنجینهٔ مطلوبات بعطیات
پیل بر و صدقات پیل وزن و سعی ارزانی داشت که گرانی
سنج متاعی بر دلها گران ننمود تا در عرصهٔ ممالک حضرتی آن هاشمی
پیدا گشت شعر یعیش جمیع الناس عیشا برایه + کجمع عصافیر حضر
السنابل + نسبت جهانیان وا از امن و امان عالم خلیفه که بلفظ تقدیر
لطائف منظوم انا جعلناک خلیفة فی الارض در نظم امور او تضمین کرده
و عادل سلطانی که دبیر معدلت خجستهٔ او در منشور جهانداری

ان الله یأمر بالعدل والاحسان اقتباس نموده بخت و
دولت رعایا را از شادی عدل او هر روز شب بیداری
و سلاح و عُدّت معارک را از امن و امان در زمان
فرخنده او هر جانب بیکاری غراة ابر دست از باریدن
باران های تیر دست شسته مجاهدان دریا جوش تا و دهانها
خنجر را از ریختن سیلاب خون باز بسته تیغ مومنان
که از سینه سنیان صاف تر بود چون دل آهنی
هندوان زنگار گرفته تنار چه ترکان که از شیر بیخ جانها
پرورش داشت خورد موریچه شده راهها از فرق
روس ساست کرده مخدرات زیر وقایه عصمت فم اهتم
و ولایتها از دل آسوده طفلان در آغوش مادر مهربان
بی غم تر دزد از سایه کالا چون سایه از خورشید بپای
پس در گریزد و عدل برای قلع ظلم چون چراغ نجهت
محو ظلمت گرم خیز پیل کوه شکن را یارای آن نه که در
گذرگاه موری لوک بر عنای تواند خرامید و شیر دهان بسته را

زهره آن نه که در رقص آهوی لنگ خنده تواند کرد صبح
دولت او را هر روز کار نیست مگر مهربانی کردن بر ذرات
عالم و شام چتر او را هر شب رسم نیست بجز خواب آسایش
دادن بذریات آدم شعر یا رب بنی ذ توفیقه فی دافة
ابدیة لیطیب اهل العالم + نسبت نسر طیور بهین
درین لوح درین حضرت ضعیف نواز قادر گذار عرصه
میدارد بهترین خسرو لاچین را که چون بر چین
عاطفت خدایگانی اعتمادی تمام ست که در اغماض عیب
و ابصار هنر نظر در چشم باز وار دنه بر پای طاوس و اگر
موری پیش آن تخت سلیمانی پای ملخی خدمتی مے برد
آنرا اعظم سیمرغ می نهد و اگر عنکبوتی پر مگسی پیشکش می کنند
بعزت پر دم طاوس در می پذیرد من بنده که در بوستان
مجلس اعلی سالها گلبانگ هزار داستان زده ام این
سیه و سفید را که مانند زاغ ابلق کسوت زیبای ندارد
از میم مدح این درگاه فاخته طوق دار گردانیدم و چون

۲۳

صبا و روشنائی که چند را پیش جمشید خدمتی برد که هماست
و جمشید با کمال دانش تجاهل نمود و آنرا باعزاز بهای
قبول فرمود مصرع و ما شاءان یجعل المراجی + نسبت
اینجا ز بوی خوش نگزید مشکین وار بوئی کردم پیش
آوردم رجائی آنست که از مهب مواهب حضرت خلافت
باد قبولی برین سواد وزد تا هر گیاهی ازو که خس حسیس و
خسک خشک ست سنبل و بنفشه تازه و تر و ریحان و
سوسنی مطیب و معنبر شود چنانکه از طیب آن گنبد سپهر
فلک مجمره عود گردد و ابد الدهر مرغان روحانی ازین
ریاحین بپرند و بدین شمال و باغ تر کنند و بدین اوراد مست
باشند و هر جزوی ازو که بگل مضاعف ماند دست انبوی
کلبوبان عالم معنی گردد شعر و بالغیر یعلو علی کل کف
کماد فتر الورد حین النضارت + نسبت تیغ و تیر
بین اینجا الهی تا سهم سعادت از کیش محمدی قوان یافت
خدنگ خیبر کشای این مجلد چند مصاف کلید چهار بره هفت اقلیم

وستون ابنیهٔ خمسهٔ اسلام باد و اولیا را از سهم غیب غرض
دل حاصل و اعدا را همه تن غرض ار از غیب سهمی در دل شعر
برآمد هی اعجازه لبدر فی السما • وشق علی التنصیف الترس فی الدجا
و آخلاف خلافت که جواهر ذوالفقار شاهی و قاطع عور
نامتناهی اند هر یک آثار بخت و دولت و حلیهٔ فتح و نصرت
آراسته باد بحق و حرمت اولاد محمد مصرع آنها که گرفتند
بشمشیر جهانرا • مدحت تاجدار عهد نگر • نسبت ست
این انجم و اختر سپیده دم که شمس فلکی سواد شب را بیاض
میکرد و ضیای مشرقی در سواد او فرو در رفته بود و آن
سواد مظلم اندک بر روشن میشد هنوز کلک
شهاب سریع القلم در دیوان روحانی جریان مینمود
و در آن دم بنده خسرو بسحر سخن تسخیر عطارد میکرد حالی
که قلم او از داد عطارد از جوزا کمر بسته در رسید و بهر تهنیت
زانوی من بوسه زد و برای تعظیم آن آئینه نفس سر خوشتر
در کشید کلک کاتب با آنکه سر گشته سودا بود پیش او بقیام قیامی بجا آورد

عطارد و از شرمساری آن هم قیام بتواضع تمام چون قلم

رونق و تیر فرود آینده سر بر زمین نهاد پس از آنجا که در کار

نظم و نثر هوشناکی اوست بهنجار ادب اینقدر گفت شعر

أَرَى لِي عَجِيباً مِنْ غَرِيبِ بَدَائِعٍ   أَبَدْ عَنْهَا حَتَّى يَهِيمُ عُطَارِدُ

نشیب است بین زتیر اینجا چون آن تیر غرضی

داشت درخواست نمود و نمی‌خواست که حکم او رد کند

ناچار صحیفه که پیش داشت بجهت پیش نهاد غرض

خویش برجایش نهاد و شمّه من صنف فقد استهدف

که پاره پاره در درونه می‌خلید هم بمجرد دیدن آن یک

اندازه هانا راست کرده تیر بلند پر چرخ را راس چون غار

باز شد و از زخمه عبرت که رمیا بغیر رامیم بدو رسید

خواست که راجع شود گفتم رجعت از تیر ناپسندیده است

ازین رجعت باز گرد و مستقیم شو و بنشین تا ما هم

مرادی که از تو داریم درخواست نمائیم بشکستگی تمام

جواب گفت که این کشاد تو با ما سست بدان ماند که

٢٥

از خنصر کشیدن کمان چرخ جو بند و انگشت ششم را

پوشانند اما بدان جهت که تیر کهنه ام و بر آماجهای

بسیار گذشته و جایی که راستی ست روشهای صواب و خطا

نیکو می افگنم پس صواب خطای که پرسند از من

که آن راست باشد بگویم اینک این نسبت از طعام

و خورش باز دقیقهٔ باریک و پخته از پردهٔ دل خویش

بیرون ریختم که چون همه پخته کاران لذات معانی بر نعیم

فضل ضیف محض قلب تواند از آن حلواها که در اطباق

اسمان داری قدری بر کاغذ من ریز که مواید مدح پادشاه

تحفه سازم باز عطارد در معذرت آمد که ملتمس تو از من

که تیرم بران گونه است که از نی تهی شکر جویند و از ما

جولهٔ شیره متع هذا چون طلب این نعمت برای خوان

خدایگانی ست دستم بقرص خورشید که مزد دندان

خردت رسانم با گزیدی بر باعی قوت دهم اما تمتاج دقایقی

که چون از من تیری به پیچش بسیار رست شده است خورش

۲۶

دارم مصرع گر به پذیری هست خورشش خوش باری

اینک این نسبت تنبول نگر چون ازان جواب

ترش دندان هو سم کند گشت وازاوراق عطارد

برگ آن نیافتم که دندانهای قلم را سیاه گرداند گفتم

درین خجالت قلم بر من دندان سفید خواهد کرد

بضرورت بر ورق کافوری خویش رنگ مشکین قرنفل را

بوی را در کار آوردم و طبع را بر جسارت مدح خلافت

تنبول داد اکنون چون ضمیر دلاور برین مهم بزرگ بیره

ستد اینک لطائفی بر ورق کشیدم که مشتری

پیش آن جانسپاری کند و نورهای کواکب را بر سواد تر

من بجای خاک باید پراگند بلکه مروارید انجم را بباید

سوختن + چونه کردن پس برین خاطر من ریختن ++

نسبت از شاهی خطا بالتش اگرچه علو مرتبت ایز

غرائب برتر ازان ست که اوصاف آسمان گیر دست

جرات باذیال صحائف آن تواند رسانید

پایهٔ رتبتش انگاه بلند گردد که شرف خاک بوسی یابد
در جناب خلیفهٔ زمان و هو المجلس الاعلی و المسند الانور
شمس سماء الخلافة فی دور القمر سلطان السلاطین
قطب الدنیا والدین حامی حماة الاسلام والمسلمین
راعی رعاة البرایا فی الهند والصین القاهر علی الاقاصی
والادانی بالرایت والرای القادر علی الاسود والاحمر
بالزرق والزرق فاجلوسه علی السریر طلوع الشمس
علی السماء وکماله فی المنازل کمال البدر بالضیاء القائم
بحجة الله لمحو طرق الکفر والبطلان الواثق بنصرة الله النصر
انصار الدین والایمان المؤید بتایید الملک الدیان
ابو المظفر مبارکشاه السلطان ابن السلطان رافع
الارایک السلیمانیه بید جلالة ناصب الالویة العباسیة
بیمن خلافته شعر کانت خلافته عقیب محمد کخلافة
الصدیق بعد محمد نسبت اینجا زدستگاه خلافت
تبارک الله زهی خلیفة المعتضد بالله که از اصابع الرحمن

اعتضادی یافته که پی انکه از دستگاه معاضدت خویش
جبتش نماید یک بازوی او در شرق فرو دست کف دریای
چین صد چون فغفور و خاقان را در قبضهٔ اقتدار خویش آورده است
و بازوی دوم در غرب قوی دستان عرب را که هر یک
ذو الاکتاف و ذو الیمین عهد خود اند بازوی توانائی
خورد شکسته شک نیست که شعر من کان بما ضده ایادی
ابیه + کان عزو لو کان لبطا من یکسر + نسبت از خطبه
و سکه به بین در هر شهری که خطبهٔ الای او به منبر شان
منبر تا آسمان برآمده حفظ خدای بحراست آن چون
مسیح در بیت معمور ساکن گشته آفت و فتنه از ان
او از چون دیو از نغمهٔ قران رم خورده و در هر کسوری
که درم سکه او گردشته خواص بذل و فتوت در عوام
انحدود چون اشتهاء اکل و شرب در حیوان که سلب
آن ممکن نباشد تمکین پذیرفته تا دران دیار و بلاد
بدین تا تیر لفظ سائل عزیز تر شده از آتش شراب + خواهنده هم خواسته یافته تم

خورشید که زر را رنگ داده ازانروی که سرخ روئی
زر از خطاب مبارک این مبارک نام دیده زر رنگ
آورده و درم سیاه نیم درست قمر هرچند شمس زر
کرد روی نقره پیشتر افگنده اگرچه روان شهر گشته
امّا هم پیش این سکهٔ سلطانی بنقصان کامل خود شده
ع هم بدین تغییرش اندر قلب منزل داده اند نسبت
از بار بادشاه نگر هنگامی که این قطب ثابت
براوج سریر ثوابت محل مدارج عروج را اشرف با
ارزانی فرموده چشم مران بینده که دران طلعت
آفتاب جبهه نظر داشته از عطسهٔ شعاع و فاژهٔ
حیرت سرگشته و هرسو که این نیر اعظم چشم مهر
باز کشاده اسارای او بندی از بند محابس بر سان
زنبوران از غنچهٔ نیلوفرگاه طلوع خورشید صدکان
رسته بسته آنکه مهر او کشاد+ بجز نیلوفری نیارد بست
در مقابلهٔ لوامع اکلیل او بلند پران قدس خود را زنده بسوزند

که بر شعلهٔ این خورشید جز ملائک پروانه نزیبد و در محاذات اولی الاجنحهٔ ذات
او سند نشینان سپهر گرم در آتش افتد که بجهت عین الکمال آن بدر
جز ستاره سپند نشاید ۵ چه حاجتست که در آتش اوفتد انجم +
که خود ز تاب رخش محترق شوند همه + خیال ذات انور او در همه
دلهای افروزان بهیات قمر ماند که یک جرم است و در همه جویها
دلها جدا جدا عکس می افگند پس درین صورت آن یکذات را
صد هزاران ازین ازتصور توان کرد و هزاران هزار اوصاف تخت نشینان
که در شمائل او در آید همه یک وصف او باشد بران گونه که چندین
سیل و رود که در دریا افتد همان یک دریا بیش نتوان خواند
پس برین معنی هزاران هزار شاهانه را یکذات پسندیدهٔ او توان
گرفت ۵ احسنت آن شهی که هزاران جم و قباد + یکجای
کرده اند یکی شاه ساخته + صد سجده سران و سروران
اقالیم و ریای علم داخول او بدان نیرزد که آن علم پیش ایشان
قیام نماید و هزاران کلاه تاجداران آقاصی آن مرتبه ندارد که چوب دربان
این سرای هم آنها آسیب ساند ز روی آستان فرقش از سیاهی دیده

اردشیران و شیرویکان زمان پشت پوز گشته سنگ ریزهای
خاک جنابش از زدودن چشم گورخانان و گرگینان
عین الهره شده سلاطین تیز دولت که اگر جانب آسمان
نظر تیز کنند مریخ و زحل را باهم دوزند در سلاطین بارجای
او از سهم جانب بالا تیز دیدن نیارسته بلکه به تیزی نظر
بر پشت پای خود دوخته و تاجداران بلند گوهر که ملوک
کبار بموی پیشانی گرد رکاب ایشان افشانند بعرق جبین
غبار راه توسنان او فرو نشانده ریخته
انجا گر آبی داشته + و آبروی خود همان پنداشته
نسبت ز ملوک عصر و ایام شاهان فیروزمند
نیمروز و شام که درین عصر اند اگر در راه این ظل الله
مانند سایه در خاک نغلطند آفتاب عمر ایشان پیش
از زوال بمغرب رسد و ملوک سیاه چهره زنگ و حبش
اگر بسودن چهره بر سنگ آستان او سفید روی نگردند
سیوف حبشی شاهی سلخ تمام پوست از روی ایشان باز کشاید

ع تا برینسان سفید روی میشوند + نسبت از جزیه و خراج لکر

بامر جاری او که موج لشکر زان سوی بحر محیط افگنده است هم

اکنون از بحرین و بربر که سواد خط عرب و سط بحر محیط است

دریا دریا لآلی آبدار عبره بحر و جزائر و سواحل بدرگاه

درسید و بحکم قاهر او قبا پوشان چین را که در چنین قبا

خزانیده است کوه کوه زر کامل عیار دوازده ماهه

یکسان جزیه آن ولایات خزینه خاص را تسلیم شود شعر فیعطی

جمیع الناس فضلا و رافة + جمیع نقود الغرم بالسیف یاخذ

نسبت از لشکر و مراتب جنگ + بنده لشکر آرائی

که هرگاه از جای بجنبد از غبار سپاهش آسمان در زمین گم

شود چنانکه زمین در آسمان و عجب غزا فرمای که چون

کفار شمشیر آبدار راند زمین در خون فرو رود چنانکه خون

در زمین شعر ظل الاراضی فی الدماء لغزوه + کالترب

فی تابر زمان عطائه + اعلام فتح در مبنیات افعال و

منصوب و معانی ظفر در اسماء اعلام او منظور از

درون چتر او نه فلک سے ادوران آورده که آنچنان نه فلک
دوران نیاورده جرم منور او در میان صد دور باش
در ظل لامع آفتابی با صد زبانه نور نموده که آفتاب آنچنان
زبانه نور ننموده چتر سفیدش در ظل ابر بر سر ظل الله
آفتابی میان دو سایه چتر سیاه گاه آفتاب بر سرش
سایه در میان دو خورشید شعر ایا ذا العقل هل شنا
وعصرًا + رایت ظهرًا وظلًا بین شمسین + روز کوکبه
وغا که چرخ زیر دستش بود چون عطارد را از خانه
مشتری سر دهد که اگر همه لشکر انجم بر شکل انجمن ثریا
اجتماع پذیرد بیک صولت شهابیش بنات النعش
سازد و اگر سماک رامح سوی سپهر اشارت فرماید
مریخ قتال حربه خورد چنانکه دلش بیفتد و جانش
بر آید شعر وهیبته نصر بسهم رعب کفر بال به
ثلم کثیرة + نسبت از کار رائی شاهان در روح قرن
ساله از شوکت خار خار باغبان پیرامون بوستانها

۳۵

ممالک سلاطین هند از تیغ و پیکان خارست بودی
که دزدان آفت و مخافت را مدخل نباشد در ایام این
ذوالامان از بس امن بجای آن همه تیغ و پیکان
جز سوسن و سوسی معاینه نمیشود اهله رایات خسروان
خوارزم و خراسان نعال مراکب مغل گشته بود
و در زمان این حامی الاسلام از توسنان غزاة
لگدی خورند که از زخم نعل او گونه داغ لعن بر جبین
ایشان برآمده برانسان کان ملاعین را نبود
ان زهره بعد آن * که روی لعنت خود را نهند این سوی
زبیروی * آیین فیروزمندی او خود از آسمان فیروزه
آشکاراترست و این جهانگیری او از آفتاب روشن‌تر
که غنچه خورشید تاب را هر بار که بر مغل سرد مهر بر می آرد
بیک جنبش بادپایان بهار بند چشم او بر دابردان
خنک مزاجان چون یخ بند جیحون در ایام بهار
می شکنند و دلها کمان کشان سپاهش از باد سردی او

مانند بیخهای قوسی در روس و خیزران بولاد وزن سیکرد و
زصدمه صفتش آهنین شیر دیچه عجب بچه بماند ره آب و جوشن او
اکاسره عجم اگر درین وقت بودندی از تیغ کبود وام
این شاه غازی فرعون وار جامه حیات در نیل زدندی
و قیاصره روم اگر آب کار این سلطنت دیدندی از
بی آبی خود بدریای یونان غرق شوندی ع کما ادض
یونان فی قعر الیم + خروش کوس دولتش در اطراف
گیتی مهابتی غلغل قهر و قدرت افگنده است که گردنکشان
اغلب کفر را از آن غلغل دوکان غل اسیری در رقبه
تا حلقهای سپهر مسلسل است خواهد بود بلکه آواز نار نوبت
او بر اختران ستمگار که جفای در نک می کردند بانگ و زنگ
درنگ تنبیهی زده که تا زمان صیحه صور ع جوشان در رنگ
خواهد ماند + آنجا که رافت این سلیمان
روزگار پشتیبان هر مسکینی ست اگر موی چه پیت
بر سر پیلی بلند به پستاخی تمام بر رفته پیل با آن بزرگی که

٣٦

دار دوم زدن نیارسته که نبا بدان ضعیف از جای
خود ببرد و پشه تا چنین بقوت معدلتش بر شیران سرمست
باحلساب زور آورده چنانکه شیراز و گزیده شده واز
گوشت و پوست خویش گزیدشش داده است قوی
ضعیف نوازی که پشه از عونش * ز خون شیر با نگ
کمانچه میخورد نسبت عدل او رعب افتاده
عدل عمری هفتصد سال انتظار نموده تا این ایام عدل
را دریافته که نصفت آن قرن را درین نوبت از
سر تازه کرد و صرصر انصاف این عهد بغایتی تند وزیده
که ظلم مستقبل و حال را ابر پرانیده تا پایان دوره فلک برده
که در زیر دامان قیامت مستور ماند شعر اکثر الله یمیصهم
مقسطا من قحطه * سقط الثری مثل سقط من
تحیره واز کمال اشفاق او در باب ذریات آدم
سلسله بندگان و بندیان سلاسل عقوق حقوق ایشان
گشته و شهریاران رقاب برقابت تمام کرده

واز وفور اقتدار او حبل الورید همه گردن تابان اطاعت
رسن گلوی ایشان شده تا همچنان با قید رقبه در ربقه
انقیاد درآمده شعر آن شاء صیدک العصی صیداً اقاهراً
اقباله صیدک بقید حباله عاصیان فتنه جوی
از هیبت لرزانده او در حمایت تیغ او افتاده چون
سرمازدگان برهنه که از زمهریر دی سوی آفتاب گریزنده
سایلان آب جوی از سوختگی حال خود جانب دریای کف
او دویده همچو گرما خوردگان تشنه که از عطش سوزنده
سوی آب شتابند همیشه با دبر آب حیات آن دریا
که تشنگان جهان آبخورش خورند ازو نسبت از
بخشش شاه است اینجا بذل و عطا را خود سبحان الله
چه صفت توان کرد که صفت نتوان کرد اگر فی المثل
عطا در حق الف یا الک گر نیست هیچگاه نگفت اعطی
الفا الک بلکه فرمود اعطی الک الف الف الک مرا نه او
از بس که آمال جائع مال از نوالهاے گرم او سیر

گشته دلهای از زره چون خون از زرچوبه می چکند و از بسکه
سینه های متعطش شربت آبی از سیمهای چون آب روان
سیر گشته بخیلان سیه رو که بر عقیق سرخ بر سان دود بر آتش
لرزیدندی از لعل آتشین و یاقوت ناردانه مانند سیماب
از آتش میگریزند شعر الله یحفظ ذا رفل بسطه یفر من
جبل الیاقوت طلاب نسبت نگر از چهار عنصر
با چندین اوصاف شاهانه خواص عنصر شریف او بر همه
قانون حکمت خشمی چون جوهر آتش پخته کار نه جهان سوز
و عفوی چون طبع بادی گرفت نه غبار انگیز و خلقی بر مزاج
آب مایه لطف نه موجب غرق و بذلی بمثل معدن خاک
خزانه روزی نه فرو برنده مال ـه همه ثابت این
وصفها چون ثوابت + نه گردان چو عنصر حالی بجالی
نسبت ز سپهر و انجم ست این صانع انجم و افلاک
تعالی و تقدس تا تاج ماه بدر زر و لالی کواکب مرصع
بوده و کمر جوزا العلاقه پروین هزین این تاجدار بلند گوهر را

بر سر جهانیان چون آسمان سر آمده و جهانبانی و بر سمان

آفتاب بر آمده جهانستانی و از راد کمربندان اخلاص

در سماط بندگی چون نظم جوزا صف بسته و پروین وار

جمع و زحل فعلان خلافش بصمصام مهر آثار هم بمثال

جوزا دو پیکر شده و از بیلک برق وشش هم بشکل پروین

قطره قطره گشته قطعه بالا گوهر تاج رسالت احمد مرسل

که گوهر ها از و دارند هم جوزا و هم پروین * بر آورتا بسجده

دست خواهش دعا خسرو * که اینک هر دو کف برکرده

پروین میکند آمین * وصلی الله علی محمد و آله دیباچه کتاب

رسائل الاعجاز دیباچه و نسبت تلمذ بر الواح

ضمایر اوستادان حرف شناس لایح و واضح ست که

حکیم علیم انسان کبیر را که از تخته لم یکن بد و حرفی کاف

نون رسانید مرادان داشت که اولاد آدم را بتعلیم

علم بالقلم علم الانسان مالم یعلم بکرم گرداند پس ساده دلان نهانخانه

ازل را بفرمود که در عرصه فی ستة ایام سبق سبقت

ولقد سبقت کلمتنا لعبادنا المرسلین درست کنند
آن نارسیدگان بحکم فرمان رقیبِ قضا و رجامع وجود
حاضر آمدند و از نظرِ عنایت آموزنده ناقد بصیر بعضی عقل مصوّر
گشتند و بعضی نفس کل و بعضی ملک مطلق و بعضی روح مجرد و بعضی
جان مصوّر تا نوبت آدم در رسید چون هم از مستقطاراز
تا زین آبا ء علوی و امهات سفلیش گردانیده بودند
از مقطعات عدم مرکبات وجودش سانیدند و هر یه
ابجدِ ادمیتش نشستند یک چله کامل تخته خلق آدم
علی صورته را آرایش آب و گِل میدادند تا کتابه احسن الخالقین
از قلم رب العالمین تمام گشت پس باد عنایت حرف
شناس انّی اعلم دم نفخت فیه من روحی در وی دمید
و تلقین الحمدش از زانی داشت از انجا که در دلادن
احسن التقویم قابل افتاده بود عنقریب مهر عنوان
و علم آدم الاسماء کلها بر و باز کردند تا نامها خواندن گرفت
و سبق انّی جاعل فی الارض خلیفة چنان بر صحاب

سابق شد که بخلافت مکتب کن وکانش فشاندند خوانندگان
سخن تسبیح بحمدک که غلغل تقدس لک در مسجد قدس افگنده
بودند و پیش ازان از غایت تغیر داغ سیاهی یسفک
الدماء بر عطف دامنش نهاده و در حق او بخون گواهی
داده چون اشفاق معلم قضا میخواست که او را بحل
اوستادی انبئهم باسمائهم رساند مهر ما لا تعلمون برد هان
ایشان نهاد تا بجهل خود اعتراف نمودند که ربنا لا علم لنا
الا ما علمتنا پس فرمانش دادند که ایشان را کتاب اسامی
بیاموزد بحکم فلما انباهم باسمائهم چون آن تخته درست کردند
اشارت چنان شد که باموختن ادب سر نهند و شرط
خدمت بجا آرند فقعوا له ساجدین همه پیش خلیفه خویش
جبهه تواضع بر بساط تعظیم نهادند مگر با حفص کمن که هم
از اول رقم بیچاره لاغوینهم اجمعین بروان شده بود
مصرع از غیرت ایستاده بر جای بماند نسبت ز
عناصر ست اینجا وازبس آتشی که داشت حراره

حراره زبان یعنی آتش زبانی یعنی تند و تیز زبانی که بسیارگوی باشد خواهد بود و آتش یعنی غضب خواهد بود و مناسبت در لفظ آتش و حرارت

زبان میکرد که خلقتنی من نار باز اگرچه از بیان خلقتنی
من طین هم خود خاک در دهان خود می افگند اما چون
آتش خلقتش تند سر بر آورده بود و هوای دل دمش
میداد شعلهٔ او بدان خاک کشته نمی گشت و از انجهت که
خاصیت آتش سرکشی ست سر سوی هوا بلند میداشت
عجب ناری که هر بارشش لوث ابی آبی میگردانید
وآن تر دامن سوخته خرمن آب وآتش می شد و از
باد استکبار دود انگیزی بادی میگشت تا هم از آتش
او رقم لعنتی بر تختهٔ پیشانیش داغ کردند چون لت لعنت
که در وی عنا بی پایانست بسبب آدمش رسیده
بود ناگاه از کمین وسوسه بیرون آمد و عصا هذه الشجرة
سجدی بر و گذارد که او زخم عصا آدم ربّه خورده از آسمان
بر زمین افتاد که اگر قوت و تاب فتاب علیه نبودی هرگز
در مقام هدی بپای راست قیام نتوانستی نمود
شد آن خم عصا از الف ابلیس بلکه بود از قلم حکم بر و زخم عصا

نگه کن نسبت دیوان انشا القصه چون از مسجد
بهشتیان بیرون آمد از انجا که اهلیت فتلقی آدم من ربه
کلمات حاصل کرده بود باز بتشریف ثم اجتباه ربه مشرف
گشت و از حضرت مالک الملک بشغل دیوان انشا نسق
مثال دادند تا هر روز مضمون نامه انا خلقنا الانسان
من نطفة بر روی آب می آورد چندانکه از الف با لام
اولاد طغرا و لقد کرمنا بنی آدم در صحیفه عالم رست
کرد و چندین کارگزاران تبلیغ و رسالت را از ظهر و بطن
ملشور نسبت خویش رقم ظهور داد ۵ زانگونه که هر یکی در
شاه زوند + توقیع توکلت علی الله زدند + نسبت نظم و
نثر بین اینجا بعد از انکه جواهر وحی نثر طبقه انبیا شد و نوبت
نظم کار سخن بشعرا رسید ایشان خبر گذر قافیه اوج بایستادند و فیضی
که از بقیه بخار وحی موج میزد در بحور ابیات شعر گرد می آوردند
و تشنگان زلال لطائف را از وی میگر دانیدند بر این جا
در هر عصر شکر فشانی و در هر دور نوش رسانی میساخت

وشرابی چند معاشران معاصر را می دادو می خورانید

ومیخورد و میگفت شعر و فی الدور کنا کاضیاف داج

شربنا مداما وفی الترب نمنا* نسبت سحر و قصه

موسی تا هنگام سحر کاری تا در رسید جماعتی که درین کار

عزیمت شان صادق بود در رقیه اقلام خویش پیش موسی

طبعم سید اشتند و عصیهم یخیل الیه من سحرهم انها تسعی مین

ازانجاکه معجزه کلیم در سر عصاره کلکم نهاد ندان ثعبان

را در کار می آوردم و هر همه سر می نهادند تفسیر فالقی

السحرة سجدا از خطهای پیشانی ایشان واضح میگشت

القصه هر بار که کاغذ بدست میکردم ید بیضا می نمودم و

هر که از جادوان مصر و مدائن بنظاره کلک جانورم رسید

را ها تهتکا نها جان سحر میکردم ازین گونه نبی*

من سحر و همه عالم بدعا* جادوان آمده در دعوی گاه

راست کرده رهی از خامه عصا* هاتف غیب همیداد آواز* لا تخف

انک انت الاعلی* نسبت خازن و خزانه گنج* تا خازن

موهبت خرج بی حساب یادگار خانه خاطرم بدید و آنچه
در مخزن وَاِنْ مِنْ شَیءٍ اِلّا عِندَنا خَزائِنُهُ برای من از نفائس
ذخیره بود آمین ذهن و متعهد فکرتم را تسلیم کرد و از سر رشته
وَلِلّهِ مَقالیدُ السّمواتِ والارض کلید دو دندانهٔ قلم بکشاد
و بدستم سپرد مصرع که آنجا خزینه و اینک کلید + خواسته
بنجش و ناخواسته نیز من که آن فتح باب دریافتم سماحت
طبعم درکار آمد پرهٔ دل آهنین را کشاده دادم و دررے
که از آن خزانه در صندوق استخوانی سینه مکنون می شد
بیرون میریختم شعر اِذا لاحَتْ بِلَیلٍ مُظلِمٍ + مِن لَوحِها
خطَّ الغُبارِ تَکَوَّنَ ازینجا نسبت اولاد و ابابت
علی الدوام ام الحروف خود را که حامل صور معانی ست
زادها الله اخلافاً بقوت طبیعت قابله در توالد می آوردم
و دم بدم رضیعی بالغ پیچیده بقماط حریری منظور اعیان
بصیرت می گردانیدم و بپرتو نظر ایشان در عین او اعظم
دهلی قرة العین بینایان می گشت تا باجماع جمهور

محصول انشا این مولدات از امهات تصانیف اینا جنس
بسر آمد شعر فمضت علی الحدقات اعزازا کما * مقل الوری
من عزها یتعز این نسبت جدول نجوم ست *
چون هر بیتی در ارتفاع از شعری می گذشت و رفعتش بدرجه
بود که در بیت المال بر جبیس ذخیرهٔ دقائق می نهاد
آوازه چنان بلند بر آمد که عطارد در جوزا چون نیمه جوز
تمام گوش گشت و استراق سمع آغاز نهاد و بگوشهٔ چشم
حقارت چنانکه تیرگران سوی تیر گرنه ببینند راست سوی
آن تیر میدیدم و می گفت ع که دیوار را گوش باشد
شنیدم * ولی تیر گوش دارد ندیدم * این نسبت
ماجرای آبست روزی در هوای تراندامی با چشم
نمناک و دل غمناک می رفتم و نظمی انشا می کردم و ابر
می گریست و زمین را نیز چشمها روان شده بود و برق
هم در پرده میسوخت اما بخنده بیرون می برد دران
حال بنده را این غزل آبدار روان در خاطر گذشت ع

ابر می بارد و من میشوم از یار جدا + چون کنم دل بچنین وقت
ز دلدار جدا + خواستم که قلم را در جریان آرم و این ماء جاری
را بسحر خط مقید گردانم شعر بلی قد قیل از الشعر ماء + و قیده
المایا بالاقلام سحر + نسبت نگر از جواهر و بحر + جوهری
کامل نقد حاضر بود کلک بارنده کاتب را آواز داد که
ای سر آمده زبده هار لطائف با آنکه در نظم چون تنگدلان جواهر
سنجیده ریختن هم همگی بحور را لبالب گردانیدی چنانکه
جمله گذرهای قافیه و قراین آن آب لآلی منظوم سیراب شد
مگر نمیدانی که چه اثر می ابر بر دریا چنان باشد که جود اللئیم علی الملی
و ریختن باران بر خشکی چنانکه ندی البر علی السائل اکنون قطره
از بحر بیکران شو و بر سر جهانیان جواهر شکر کن که نه در کفه
بحر گنجد و نه در میزان بحر سنجد قلم تهی میان اول خشک نول
اورد بعد از آن زبان تر کرد که تو عبره صد ساله بحر بیحوئی
و از من یک شبه بخیله چکد متبحر که مرا بر دست
گرده می دارد این نفایس از کف او بر روی آب آید

آب آید باز جوهری فرو ریخت که آری بحر هم از آنجا التماس
می باید نمود ناچار قلم رشحی ازین حروف با ما فرو تراوید
جوابش دادم که آخر قلم بائی خود را خشک نول چه بیساز
ابر نیسانی را نشاید که بامساک منسوب گردد تا به که از
خون من دریائی در کنار آورده مصرع خوش خوش
ببار بر سر جوینده کن نثار + نسبت زکتابت و قلم
ببین قلم سرگشته از سر سودا سر در گریبان دوات فرو برد
گفتم در کدام سودا فرو شده آوآواز داد که نهاد و برداشت
من بر دست تست و ترا از روش من علمی تمام که
من نی خشکم و بیشتر در کفها باشم و در قعر بحر غواصی توانم
نمود که بصنادفت لولوی خوش آب رسم و نام جوانمردی
که هم از اول خلقت کاتب قضا بر سر من نبشته و بدین
سرنبشت هرچه از سر زبان حاصل کنم هم باشارت زبانی
ایثار دانایان سازم چندانکه از چندان گوهر شبچراغ
دود چراغی بر من بجبله ماند نظم

مفلسی کو از جوانمردی برد + از کجا باشد بر و چندین گهر

باز قلم را گفتم که ای سر بریده پیداست که ترا خود هیچگاه
در گره چیزی نبود و جوانمردی که بدان علم شده هم تو نیکو
میدانی که من میکنم و ترا انگشت نمای سازم و این
زمان که نثر دُرر می فرمایم آنرا نیز پیش ازان در
دل خود وجهی اندیشیده ام که در هیچ خزینه ذهنی نگنجد
وآن اینست که من شاعرم و زبان من کلید گنجهای عرش
کما قال خازن الشرع ان لله کنوزا تحت العرش
مفاتیحها السنة الشعراء چندین جواهر درون آن گنجها
توان یافت و بیرون آن حاصل نشود قلم محکم گره که سخن گنج
بشنید سرش بگشت مصرع واهتز کسائل عیونا وجلد
بین انبت جوهر و معادن در دو دید وآن جوهری را
بآنگ صریر آواز داد و نثری که مطلوب او بود بر سر
خویش نبشت اکنون معلوم کاوندگان معادن معانی باد که فرائد
پذیرفته بضرورت بر سر جویندگان محتاج نثار می باید کرد

دانه یکتا و یگانه و جویندگان مناسب جواهر باعتبار معنی غواصان ۱۲

امید از صانعی که جواهر منظوم قرائش در هیچ بحری
نگنجد والبحر یمده من بعده سبعة ابحر ما نفدت کلمات الله
که در پیش نثر مرواریدی ریخته شود که نیابت لنفد البحر
قبل ان تنفد کلمات ربی نگاه تواند داشت عمر آخود
ریزش این ریختنی ضروریست ازان وجه که امواج
فیض غیب چندان در بحر قریحت من ریختند که از سر
آب بیرون ریختن گرفت ازانجا که نقصان همت
آدمی ست پنداشتم که این فیض را نهایتی بود در بحور
نظم لآلی بوزن ترازو میریختم کار بجدی رسید که آن
همه بحور لبالب شد هنوز عالمی از جواهر ناسفته در محیط
سینه باقی بود لابد ترازو را در گوشه نهادم هان ای
مفلس مهره چین نظم دُر نظم برکشیده در ترازو برده +
نثر به اکنون که گوهر بی ترازو میدهم + آغاز کتاب رسایل الاعجاز
انشا و تصنیف نسبت نگر بفضل منشی بدائع
آغاز کردم ترتیب این ترسل بطراوتی که سیلاب لطافتش

قلم عطارد درپای پر است ستادن ندهد و موج لطائفش
بر جبین آب از سر بگذراند از صحائف این جریده
مکتوباتی در یمین کرام کتاب آید که کراماً کاتبین امین
تعظیم بذیل عزت آن باشند و از نوردهای این پرنیان
رقعه‌هائی در آستین فضلاء انس و جان افتد که روح الامین
پیوند جانش سازد خضر که پیش ازین بچندین هزار سال
آب در سیاهی انداخت همانا انتساخ این نسخه را انتظار
میکرد و عیسی که چندین دور در بیت معمور معتکف گشت
مگر قرات این کتاب را ترصد مینمود هم در دیوان ازل
که این دفتر بتحریر پیوست قلم قضا بیاسود و تا ابد که روز
و شب نباشد این سواد و بیاض خواهد بود
گر از جهان ببرود روز و شب مترسی زانکه + مقام هر دو نگه
دارد این بیاض و سواد + نسبت پیری و جوانی طفلی
چون از عنفوان شباب سودای در سر داشتم که بملابست
تمام ترسلی آراسته تر از خط عارض خوبان میان

٥٢

ابنای جنس بیرون دهم برسم نوخیزان مهوش گرد مکاتبات
و مراسلات بلغاء متقدم و معاصر برمی آمدم و نتائج
استادان را تلمیذ وار تلمذ مینمودم تا موردات همه را
از نفائس و حشائش انچه در جنس کتابت از قلمی برآید
بعین بینش بدیدم یافتم اغلب عبارت پارسی که
متداول است میان ارباب علم و فضل و در امهات
کتب و عوام الکتبه مشتمل بر نه طریقه اکنون چنانچه طریقه
هر یکی ست در بطن کاغذ بظهور رسانم تا طریقه دهم که نتیجه
طبع منست چون با نتائج دیگران مشابهتی ندارد و
باریکیهای خطش مو بمو از محاسن کاتب حکایت میکند
معلوم گردد که خلفی است حلال زاده خاص از نوک
قلم در مسقط ورق چکیده و گوهر پاکش بر حلال زادگی
گواهیست صادق ع اینک آن نه قرة العین همه
یکدم به بین * وز طفیل آن همه یکدیده من هم به بین
فهرست عبارت پارسی که میان اکثر خلائق مصطلح است

مشتمل بر نه طریق طریقه اول سلوک مشایخ طریقه دوم
علمای محقق طریقه سوم مترسلان طریقه چهارم
حکما طریقه پنجم مذکران طریقه ششم باخصصان طریقه
هفتم عوام طریقه هشتم اصحاب عمل و شغل و حرفت
طریقه نهم اصحاب مضاحک طریقه اول سلوک مشایخ
رحمهم الله نسبتش هم رسلوکیست اینک این طریقه
بر درویش ست یعنی عبارات اهل تمکین و مقامات و
دیگر کلمات اصحاب احوال و غلبات سخن اهل تمکین
چنین که سیر و منازل طریقت را بعبارتی که خاصه
ایشانست دربیان آرند که چون سالک را از وحل طبیعت
پای درگل مانده باشد مقتدای پیش قدم بر کدام نهج
دستگیریش کند که او ازین خاک پای گیر خلاص یابد
و بمقام اصل رسد چنانکه از کتب پارسی کتاب کشف المحجوب
ست و سلوک المریدین و دیگر کتب روندگان متقدم
و متاخر و آن روشی ست که هم از ایشان آید

دران محل نرسند از تکلف و تکلیف + که سنگ باز فند از هوا
بجای کثیف + سخن حال چنانکه موشگافی خواجه احمد غزالی
و باریک بینی عین القضاة همدانی ست و دیگر کلمات
حلقه صوفیان که سر موی ازان در سر متعمم کلامی و
کله فقیه ناتراشیده و کله متصوف رسمی نگنجد که حلق سری
دیگر است و حلق سر دیگر اگر بافندگان منشور و ارسال
صد بار از تیزی طبع سر خامه را بتراشند چون خواهند
که بدین شعار قلم را جعد کنند عاقبت موی در سر قلم پیچد
رباعیه ای شانه بخوبانت علم ثانی چیست + زلف
لیلی که بازمی شانی چیست + گیسوی پریشانش تو کی
دانی چیست + مجنون داند که آن پریشانی چیست +
طریقه دوم علما محقق هم از عالم و علم بین نسبت اینجا
این طریق چنان بود که شارح مشارع علوم چین عبارت
را از موج تبحر خویش بچاشنی آب دهد که دلهای مرده
را زنده گرداند چنانکه کتب پارسی مولانا بحر المعانی

محمد غزالی ست و ترجمهٔ احیا ازان امام متبحر مجد الدین
جاجرمی سلاست عبارت ان کوئی که بیکبار ببر شخته
اند و لطافت معانی پنداری هزار بار ازان لفظ گهر
نثار بیخته اند لفظ ار چه بینی چون دُرِ غلطان بچکد
ان آب دهن کو که از وجان بچکد * طریقهٔ سوم سرسلان
فسبت پختن و دقایق و بیزش این طریقه چنان بود
که باریک بیزان انشا در شختن عبارت لطیف بیزان
قلم را بکار آرند و ملاحت لفظ عربی را با دقایق پخته
پارسی چنان تخمیر دهند که بلطافت تمام سرشته شود
اینجا سررشته ترازوی خام تعلق ندارد و سرشتهٔ
تا پخته خام کاران پخته نماید زیرا که این دقیقه‌هائی ست
که اسیای بی سنگ دوران از حبة القلب قهقان
بطحن بسیار بیرون می آرد آرد جو و گندم نیست که بزخم
مشت خمیر کنند بسیار خون آب باید کرد تا اندکی
ازین سرشته شود و در کانون سینه آتش بغایت تیز باید

که آن سررشته پخته گردد این پختن و سرشتن خمیر غیر از صاحب کلیله و دمنه و بهای بغدادی پرمذاق نیامده

دیگر از آنکه پخت و سرشت این نعیم را درخور دانیم دکه کس را فروشود

طریقهٔ چهارم حکما نسبت ضرب و سکه و معیار

این طریقه چنان بود که از خزانهٔ آلهی و یادگار خانهٔ طبیعی شمار تخته ریاضی و معیار پختهٔ منطقی زر صامت معانی بیرون آرند و بر ضربی که تغیر را در وی مدخل نباشد سکهٔ عبارت زنند چنانکه رقم اصطلاح در و درست منطبع شود چون تمام مهر و کامل عیار باشد مصرع هر جا که رود رائج و جاری گردد

طریقهٔ پنجم مذکران نسبت نقش بندی نقاش این طریقه بر دو گونه است یکی رنگین دوم ساده رنگین آن باشد که نقش بند شاخ و برگ عبارت خانهٔ سخن را بصنعتهای گوناگون بیاراید و ساده چنانکه واعظ استاد تختهٔ منبر را بهدیهٔ قرآن و علوم و تفسیر و اخبار بی سرخ و زرد طلا فریب

تجبیر کند که کان نقش نشیند بدل ساده چنانکه ✤ دیباچه
شود کتابهٔ ایمان ۱ طریقهٔ ششم با حقهٔ سازان
نسبت معماری و اسباب آن این طریقه چنان
بود که کاونده بی هنجار خرسنگ لفظ طریق را در
شارع عبارت بمحل و غیر محل در غلطاند تا بینایان
ترک آن راه گیرند و نابینایان پای پیش نهند
و در سر آیند و چون صاحب آن طریق دران روش
بسیار غلطیده باشد اوراان ناهمواری سهل نماید
و اگر پاک طینتی خواهد که خرسنگهای او قدری بچیند
و غلطها را پیش او بنا بر راز پوشیده قدری باز کشاید
آن شیدائی پیش خویش دیوار بر دارد و سنگ دران
معمار عاقل گیرد ✤ زین گونه زخرسنگ کشان بسیار
ست ✤ کش سنگ خود افزون ز در شهوارست ✤
سنگش بکاد چون دلش انگارست ✤ انکاو که سنگی
بتهٔ دیوارست ✤ طریقهٔ هفتم عوام نسبت ماه و

سال و روز و زمان این طریقه چنان بود که عامه

خلایق از شهری و سفری احوال حولی و حالی خویش

روز بروز و ماه بماه و غره بغره سلخ بسلخ پوست باز کرده

و کیف و مورخ و ساده ولی متکلف و محصل غرض

از هر منزلی و شهری ارسال کنند و زرگوهر زینت

نشود عین عبارت ❊ چون ماه نو از انجم رخشنده مزین

طریقه هشتم اصحاب عمل و شغل نسبت اهل حرفت و

اشغال این طریقه چنانست که هر طایفه از شکره داران

و دلالان و زرگران و مطربان و نوبتیان و طوایف

دیگر مفهوم خویش را اصطلاحی دارند که اگر مخبری

دران غرضها خواهد که تصنعی و تصرفی کند یقین ست

که ملطفه انشا از لطایف ان خالی نماید و زان

هر اصطلاحی نقد معنیها شود حاصل ❊ چنانکه از چاکری

واجب چنانکه از پیشه مزدوری ❊ طریقه نهم اصحاب

مضاحک نسبت طیبت و خنده بتمام این طریقه

چنان بود که اصحاب سخر و مضاحک باصطلاح و الفاظ
مهیج ضحک ولاغ باشد شمه از روائح بطانهٔ خویش
بجهت گرمی مجالس بیرون دهند تا احداث سخره
مزاج بطیبت آن حدیث دماغ خوش کنند و
باد در بروت افگنند تحدثی که از ایشان زاید و
هم بمشام ایشان در خورد چنانکه در این انگیخت سخرها
نموده اند و بلک در سحر نقطه بیفزوده و از ایشان
کتابهای مضاحک چون دفتر کل مایه خنده
و طیبت میان خلائق نشر مانده جماعتی که از آن
باد برند دست انبوی مجلس باشد و از بس بوالعجبی
گاه تهمت آهو بر موی نافه بندند و گاه سواد مشک را
بخطا مواخذه کنند گل پاره پیرهن را ضحاکی بر سازند
و مشک بید عودی را صندل بر تراشند
زرچوبه را نهند لقب شاخ زعفران ، مقصود شان
همین که شود خنده در ان ، کیفیت هم که حاصه بنده

خسروست نسبت فصل و لفظ و حرف و قلم
بدانکه غوامض طریقه که در سیاهی و سپیدی حکم آن
جاریست چون منقح و مشرح بالا فرو خوانده شده
اکنون طریقهٔ دهم که خاصه بنده است بنظر بصیرت ملحوظ
باید کرد دانید تا روشن گردد که این عبارت لطیفه علاحده
وضعیست جدید و از حد و د قدیم بریده که پیش ازین
هیچ دانائی ازین فقه علم نداشت و قلم قضا خاص برای
بنده ذخیره کرده شعر بفضل الله هذا الفضل منی
بدا و الله ذو الفضل العظیم • ازانجهت که این طریقه
معجز مرسلانست و رسالات معجزه آن از وحی خفی حاکی
خطاب این ترسل رسائل الاعجاز از آسمان فرو آمد
از صریر کلک من آن مایه یافت این خطاب که زمین شر
رفته بینی باز هم بر آسمان • القصه بران منظ که ترتیب
کتب بابواب و اقسام و فصول میکنند ترتیب این
کتاب هم بر نسبت نام برساله و خط و حرف بنیاد کرده شد

و بپنج رسالهٔ اظهار یافت چنانکه در فهرست مبین گردد
فهرست این ست اینک اینک بنگر لیکن نکتی بغیر النقانش نظر
الرسالة الاولی فی المفردات والمرکبات تشتمل علی عشرة
خطوط الرسالة الثانیة فی المرتبات من المکتوبات تشتمل علی عشر خطوط
الرسالة الثالثة فی اللطائف من المصنوعات
تشتمل علی خطین الرسالة الرابعة فی البدائع من المعنویات
تشتمل علی خمسة خطوط الرسالة الخامسة فی السوابق
من المنشآت تشتمل علی ستة خطوط شعر جری البدایع
فی هذه الرسالة کما تنجرت الحوب بین روضات
حدایق کفرادیس من غضاضتها کانها سقیت
من عیون جنّات الرسالة الاولی فی المفردات
والمرکبات تشتمل علی عشرة خطوط اندرین دیباجه
نسبت هست از حرف و قلم این رساله که بالفان
فصاحت را بتلمذ خوانداده و اتیست برای ترکیب و
ترتیب عبارت این ترسل تا اگر کسی را درین طریق

هوسی خیزد و میلی افتد بداند که این مفرد چیست و چالاک را چگونه نصب می باید کرد که دو کان و سه کان معنی غیبی را بقوت تمام در تحت تصرف خود نگاه دارد و مرکب را چه سان ربط می باید داد که سه کان و چهار کان نسبت را بر بست محکم در قید معنی در آرد هر که حروف معنوی این ادوات را دریافت همگی حروف شناسان ترکیبات پیش او تلمیذ وار انگشت بر حرف نهند و هیچکس بر حرف او انگشت نتواند نهاد امّا می باید که در هر حرفی چون قلم در چه قدر دو ریزد تا از قلب آن بحری بدر آرند و در هر نقطه مانند اندیشه در سویدا طواف نمایند تا شمه طیبی از ان نقطه چون بوی از مشک دانه بیرون آرند هر که این گفتار را زینسان بباریکی نبیره گرچه دریا کاود از نوک قلم آبی نخیزد خط اوّل در کیفیتی چند مختلف که نمودار آن ضروریست مشتمل بر هفت حرف

خط دوم در مفردات مشتمل بر پنج حرف خط سوم
در لطائف الفاظ نحو و تصریف و ادوات و حروف تهجی
و آنچه بدین مناسب است و نمودار انگیخت در بنها
مشتمل بر هشت حروف خط چهارم در نوادری که از
الفاظ و اصطلاحات علوم خیزد مشتمل بر چهار حروف
خط پنجم در الفاظ مصطلح ترسلات قدیم و نمودار استعمال
برسم جدید مشتمل بر نه حروف خط ششم در مناسب
ترکیب الفاظ و القاب و اسامی و کنایتی که از اول
نامه تا آغاز غرض آید مشتمل بر سه حرف خط هفتم در
آغاز مضمونات و اغراض مکنونات مشتمل بر شش
حرف خط هشتم در ادعیه قدیم و جدید بر بیست حکایت
مشتمل بر سه حرف خط نهم در تاریخ مشتمل بر هفت حرف
خط دهم در شرائط نسبت مشتمل بر هشت حرف
س هر آنچه اندر دو حرف کن معانی ست ⁂ ازین ده
خط توانی کرد معلوم ⁂ بماند این رقم چون نقش بر سنگ ⁂

قوله نقش بر سنگ یعنی
ثبوت و قرار باشد که
در هندیان ضرب المثل
است و نقش بر موم
یابد معنی چه بر باب
صناعت که فلزات
را قالب می زنند
گویند که نقش بر موم
اگر باشد در حکم خط

۶۴

که می شنیند بدانچه ان نقش دو سومن خط اول در کیفیت
چند مختلف که نمود ار آن ضروریست مشتمل بر هفت حرف

حرف اوّل در ما جرای شرائع مترسلانه قدیم و روش
جدید که از عین طبع متبحران هند موج زده حرف دوم
در باعث ابداع طرز حرف سوم در صفت طریق
پخته مترسلان و بیان خامه راندن جدید کاتب حرف
چهارم در گسستن حمائل تضمین ازین مخدره و هم
از سلک نظم ملکش سوار پوشانیدن حرف پنجم
در معذرت شعر عربی خویش حرف ششم
در ترک پیرایهای لفظی حرف هفتم در التماس
تصحیح و اتقان کتابت این کتاب که این بیت
که روح راست خانه * هست از پی فرق میانه
حرف اوّل در ما جرای شرائع مترسلانه قدیم و روش
جدید که از عین طبع متبحران هند موج زده نسبت آب
بین و ان و لطیف همه را از آب صافی روشنتر

که پیش ازین اقلام جاریهٔ دبیران بر و بحر بر بیاض آب
میرفت بجز رشح سترسلان مجرای دیگر نبود و این طریق تا اکنون
هر جا که سلسبیل لطافتی که از ناثرهٔ قلم می چکانند بر آب خورد مانده است
و هنوز دائم خواهد ماند مگر در سواد هندوستان که عین آن عبارت قرار قدیم
جاریست اما روشی دیگر نیز هست روان کرده دریا دلان
هند که از آخر پیدا شدند ممتزج بمصنوعات شیرین ما نند
آبی که بجلاب آمیزند و ازین چاشنی تیخ تشنگان ماوراء النهر
و خراسان خبر ندارند همچون عرب بادیه مشتاق
یم شور ٭ ناخورده چه داند مزهٔ شربت جلاب حرف
دوم در باعثهٔ ابداع طرز نسبت انشاء و دیوان
دبیر چون بنده در صحیفهٔ ذهن خویش فرو خواند که مبدع
کائنات در دقایق انشای مثالم آفریده است و هر چه
در خریطهٔ اطلس فلک جرائد اختراع و صحایف ابداع
ست بشتری بکف کفایت من نهاده سر قلم بران فرود
نیاید که بر مثال خط بد بناید کلک هر کس هم بنا بر آنکه

۶۶

ان همه نفائس که دبیر قضا در کار ابد من توقیع فرموده است
منطوی و ملتوی خواهد ماند و کسی را علم نخواهد بود که فضل
منشی قدیم در نامه ضمیر کاتب چه لطائف بدیع و بدائع
لطیف مضمون گردانیده است پس طرز مترسلانه را
که متقدمان در رقاع خویش داد آن طریق داده اند
محقق شده که نسخ آن ممکن نگردد هم بمترسلان قدیم
بازگذاشتم و اندر پی آن شدم که شکلی سازم
کز خویش نمونه گر پردازم حرف سوم در صفت طریق
پخته مترسلان و بیان خامه راندن کاتب بنسبت پختن
الوان نعم مستوفا پختن مترسلان از فن خانه بیش
ازین نیست که زبان پخته پارسی را از تیزیهای عرب
چاشنی دهند اگر گوارا آید مترسلانه خوانند و اگر ناگوار
باشد باحصانه و جزئیک معنی تحت اللفظ در ان نبود
هرسان نمکی که در دیگ افگنند و حوائج دیگر با آن ضم
نکنند و چون بجملگی چاشنی گیران ترسلات جز ان

بذوقی نرسیده اند می پندارند که مگر ازین لذیذتر می
نیست چنانکه ترکان نخچیرگیر صحرا و هندوان ماهی گیر
دریا چون از خوردها حوائج پخته خبر ندارند نمکی و آبی
بسند کرده اند شک نیست که نمک در خورش اصل
همه ذوقهاست و حوائج دیگر فرع چنانکه طرز مترسلانه
اصل گیرند که جملگی دقائق امثله و مکتوبات بر بسته آنست
و تکلفات دیگر مانند حوائجی که در دیگ اندازند که اگر
حوائج دیگر باشد و نباشد باری نمک ضرویست و اگر
در مکتوبات و امثله صنعت کنند و نکنند باری از عبارتی
فصیح چاره نبود پس مترسلانه از آنجا که ملاحت الفاظ
عربی یافته است گوئی کبابیست نمک آلوده و ذوق
بی تکلف حوائج که آنرا هیچ عیب نتوان کرد اما دبیر چون
متناول انواع لطائف انشا می باید اگر آب زن
قلم را هم یکپایی نمک آلوده تر دارد همان ترک صحرائی
بود که جز آن بوی دیگر نداند او را باید که از دیگ سودای

خود یعنی مجمره چنگیهای متنوع بر کفلیز خانه آرد که مهمانان

ترک مزاج را هم بکبابی نمک زده خوش کند و صحاب

ذوق را بالوان نعم مهمان دارد بنده مرا بابای اقدری تلذذ

کرده است و از چاشنیها بیشتری دریافته چون

مترسلانه را دید که متقدمان طبقه برطبقه تناول نموده

اند وسهل بقیه گذاشته هیچ نگذاشت که بهش خورده

دیگران بزبان کامگار خود را آلوده گردانم هرچند اشتهای

صادق بود رغبت را در خود فرو خوردم اما

طرزهای دیگر خود بعضی از انها بود که در کام هوس

بنده نگنجد چنانکه حلوای طبقات مشائخ و موائد فوائد

علما محقق و خلاصه دقت حکما مدقق و بعضی فروتر

ازین بود خود فراخوران ندیدیم که بکام التذاذ من

درخورد پس ازانجا که پخته کاری آتش طبع منست

از خویش ابای سکباجی وضع کردم و هر میوه که از باغ

دل برآمد در رو ریختم و جا نرم از نرم در ته آن می سوختم

تا پخته گشت باش تا ازین زیرهای لذیذ بکام نعمت
خوارانی که در لطافت چاشنیهای قدیم اشباعی
تمام نموده اند جای گیر دو در هر نواله ذوق باداءها
دو مغز و خرماهای دو پوسته بچشند و لذت فواکه مما یشتهون
در بیخهای دندان خرد فرو در دو بر حلاوت این نعمهای الهی
غیب که منعم بحق لقمه کرده بمن سپرده است بلکه بخشیده
و من صلای عام در داده ام هم زبان ایشان گواهی
تواند داد بلکه سوگند تواند خورد شعر والله و الرحمن ما ذاق
الورى في ما مضى من مثل ذاك المطاعم حرف
چهارم در گسستن حمائل تضمین ازین مخدره و هم از
سلک نظم ملکش سوار پوشانیدن لنسبت پیرایه چار
نسبت دیگر باز در درر عبارت مترسلانه چون
رشته در مروارید بدر خرهای باریک در رفتم
بعضی نثر یافتم از وشاح نظم مستغنی مانند عروسی
که از زیبای خود محتاج زیور نباشد و در بعضی حلیه نظم

از درج دیگران مستعار و آن در یتیم بیگانه را مشل
لقیطی که بفرزندی خودش نام برآرند در قماط تصنیف
خویش پیچیده طرزی که خاصهٔ فضلای هندست درین
نیز دیدم که اغلب همان یواقیت منظوم اغیار را
بوسیلت تضمین جگرگوشهٔ خویش نام می نهند با خود
تصور نمودم که اگر ما نیز خریدگان بیش بها خود را
که از مادر طبیعت با زیور تمام زاده اند بهمان پیرایه
مستعار آریم مصرع خال عیب نشیند بچهرهٔ ایشان
نسبت خانه اول آنکه چون بیت دیگری در خانهٔ
سخن خویش در آرم یا مصراع غیری بزنجیر سواد خویش
در بست کنم همان سلسله در فریاد آید و آن مصراع
آوازه دهد که من از آن دیگری ام پس گوئی که درین
بنا قصور خود را در گشاده باشم که هیچ خود کنم
روشن بر روشن و آن بیگانه نسبت شراب دوم
آنکه چون معنی خود را از شیرینی نظم غیر چاشنی داده شود

خالص تصنیف لممزوج تالیف بدل گردد و تصنیف
صرف نماند پس آن شراب معلول مانند خمری باشد
فاسد که از شکر چاشنیش دهند از تعلیل آن هم ام مراد حجت
بهتر مصرح زیرا نبود عمل بحر علی نسبت خورشش
سوم آنکه بر رقاق اوراق دیگران خود را بریزه چینی
انگشت نما کرده باشم من که از یک دیگ حکمت خویش
می توانم که بچندین الوان غذاها روح پخته و مالح بر آرم
و در همه صحن زمین بلک بر نه طبق آسمان کاسه سخت تاغ
من رسیده باشد همت نباشد این که در اندیشه جا دهم
کز خوان خویش نان کسانرا اصلا دهم پس نسبت فقه
پس خویش فرض گردانیدم که چون آب روئیت خویش
دارم از خاک دیگران تیمم نکنم اینک سنت تضمین را
که مجتهدان این علم مستحب داشته اند لا جواز
مطلق دم تا طریقه بنده علاحده مذهبی باشد که مقتدایان
امام سازند نه امامی که بود نامعلوم بل امامی بی خطا معصوم

حرف پنجم در معذرت شعر عربی خویش • نسبت طیب و عطر گوناگون • چون بنده در آغاز نوبهار جوانی از اوراق ابیوردی و از هار کعب زهیر و روائح ابوتمام بوی تمام گرفته بود و در دفتر انشا هر یک مانند زنبور در گل فرو شده و از شمید خویش و نسیم آن سرخوش گشته و آن همه اجزا و اوراق را اوراد خود ساخته هر جا که هست در ابیات ایشان ورود می نمود و غالیهٔ طیبی از ساحت آن جنات نعیم بنا صیهٔ عزت می رفت و از ان روقها معتبر بی بنیاد مطبوع خویش چنانکه طفلان از خاک سازند می ساخت اما شوده های که از کاغذ ایشان بر می چید در یوزه لفظی بیش نبود باقی سرشت آن از آب دهان خویش می کرد تا آن سرشتن پخته گشت پس این باد هوا در سر افتاد که چون کاتب را در جملگی بساتین انشا صنوع وضعی بوده است در زبان عرب نیز سوسن

عطاران مایهٔ عطر را از بنگونه سازند و تفریق حکمت نگردد یعنی این هر دو چیز با بعد آمیزش جدا نشود اشارت باین معنی ست ۱۲

بوئی کند که پیش ازان نبوده باشد و در مشک خالص
عرب صندل عجم را بر نهجی تخلیط دهد که تفریق ممکن نبود
و علاحده بجهت خویش شمامه طرزی پدید آرد چنانکه اگر
دروی بوی فصاحت عرب در مشام نتوان بود که زنگی
بقبول پارسیان صورت بند دپس قوت غالیه
بنده ان همه عنبر و عبیر لفظ را به گلاب معانی خویش مخمر
گردانید و بیتهائی چون ایوانهای فردوس بی قصور
ازان طین مشکین بنا کرد چنانکه هر یک را اگر در عرب
برند جنة المسکین خوانند و اگر در عجم مشکبوی خسرو بازد
عطرسائی این ابیات نیز دو بنا وضع شد لفظی و معنوی
لفظی چنین که باز نوده میشود شعر صرت مسکینا فی
الصدغ و صبح اهو + وغدا الشعر یا لوان جو کا فورا
معنوی چنین که سود ذوالزور قد کره بطیب شمایل +
کالکذب تکتبه بمسک ضایع + این بیتها را از صندل
عرب گلاب بیش نیست باقی هرچند بکاوند از درون همه

غالیهٔ عجم بیرون آید این نیز علاحده معجونی غریب و مشموی بدیع وضع شد کو تی منشوریست معطر که طیب آن تا صبح نشور نشر بود و اقلام دو داند و دو مهوسان اتراش را بزیر دامن قیامت مجمرهٔ عطر نهند یا خود غنچه ایست تازه و تر از شعبهٔ خامهٔ کاتب شگفته که اگر از هوای هویت باد قبولی بروی وزد هر آئنه که بمشام گل بویان لطایف اختصاص یابد شعر انشاء رب من عجایب صنعة الود تسکت والروائح تنطق * چون در حبر و حریر عیبه پر هنر این ترسل از عطر نظم عربی نیز شمه در بایست بود و کاتب از غالیه عودی دام عاریت و تضمین دامن صحایف خود را بر چیده بس عطر یابی که از نخست در صلایه یاقوتین جگر سوده بود و در پرده رقیق دل بیخته عطار او لم در تعطیر این طبلهٔ خام بکار آمد و جابجای از نظم عربی در وی اشمامی کرد و کسوت حریری مخدرات بدایع را معطر گردانید حقیقت اینست

که این اوراق موزّع ونشر خواهد شد وصادر و وارد را

ابیات ان ورّد وی بحاصل خواهد آمد مشک دانی که

طیب اخلاق ایشان نافی مشکیست ودر پوست باز

کردن نافهای تصنیف جگرها خون کرده چون درین

ابیات که هم سواد او مشک امیزست وهم آهوی خانه خیز

در آیند چنان از بوی مشک مست شوند که بگرفتن آهو

سر دازند واین قدر نیز دانند که هیچ مشکی بی آهو نباشد باز

تهی مغزانی که دماغ ایشان از فضلهای بسیار گنده شده

باشد همه پریدن ایشان از باد ابونواس و ابو فراس و

بوی ابداع و اختراعی در ایشان نه واز دمهای سرد حسرت

خونهای ایشان فسرده شده بطریق شماتت سواد و بیاض

بنده را مشک ختا و کافور هند نام خواهند نهاد من خود

رغم الانف ایشانرا میگویم که این عنبر نیست خنزره بقرست

و بخور آهو نه که بجز شیر و مشک چین نه که پشک گربهٔ مشکین بلی

عنبریست عملی وکافوری جعلی هرچه هست ازان منست

وبی خطا از باطن من چون مشک از ناف وخون از
دل نزاده مشابه بنتایج دیگران نیست که هر بو الفضولے
در قماط خودش تواند پیچید زیرا که عاقبت پوشیده نماند شعر
کمسک لیس یخفی فی ثیاب ٭ وریح الورد فی جیب کثیرۃ
عجب کاریست این که سخن خوب ومشک خالص را دزدی
نتواند کرد شعر دزد از غماز برسد وه چه رسوا گردد آنکه ٭
مشک دزدد یا سخن تا هر دو غمازی کنند ٭ المقصود شمامات
بیت بنده اگر بدان نمی ارزد که دستی سوی بینی برند
من انگشت بربینی میزنم که دم نمی باید زد زیرا که بنده بدین
مایه نازل اظهار فضلی میکند ومیداند که از در طیب بست
در باد بوشی که بالا رفت انکه بعرۂ بعیر خود را زبدۂ زباد
نام نهادم این نیز مطایبه بود که باصحاب طیب نمودم
وآنکه در متنه بوده خود را زعفران سوده خواندم آن
هم خنده بود که بر محاسن اشعار خود کردم فی الجمله در جمله
مشک پاشی این ورق خلاصه مراد بیش ازین نبود که

درمقامات سخن خویش جز بیت خود از عربی و پارسی
اگر همه سراسر خاکست در نیارم و نظم غیر اگر خود عنبر بحری
بود سر قلم بدان ترنکنم و همواره این کتابه مطیب مطرز را
که دیباچه سعودست عنوان نامه همت سازم که شعر
نقع علی ذیلی تملکه شعائی ٭ خیر لدی من العبیر المستعار

حرف ششم در پیرایهای لفظی بنسبت لعل و درو

زیور سا آنکه پیش ازین در طرزهای مصنوع صنعت لفظی را
زیور عبارت می ساختند و آوردن ترصیع و توشیح و تصحیف
و تجنیس را کاری شگرف می پنداشتند اگرچه بنده نیز اسلاف
قدیم خود را بسیار جای ازان حلل آرایشی داده است
در طرز این ترسل ازان همه اوراق مهره برچیده که هیچ
انگینه لفظی را نگینه عین عبارت نسازد مگر جای بر سبیل
ندرت که لفظی جای معنوی نگاه تواند داشت چنانکه در بعضی
محل سینا نام زمرد را روشن کند نظایر و امثال این بیان گوهر
اینجا دری از درج لو دار یاقت باقی در قسم مصنوعات

موشح و مفصل پیش نظر ناقدان خواهد گذشت انشاء الله البصیر اما
آنچه از جملگی خزاین مقصود مصنوعات قدیم برای تحلیه
این طرز گزیده و پسندیده بیرون آورده شد دو صنعت
ست یکی ایهام دوم خیال و جوهریان سخن ار روشن
که ایهام بجوهری ماند مصفا که در روی از دو جانب وی نماید
بلکه از چهار جانب نیز و خیال لطافت بیش از ایهام دارد
اما آنرا بلوری ماند توان کرد که در وی یک جانب صورت
معاینه بتوان کرد و سوی دیگر نیز چیزی دیده نشود بدین
جواهر درفشان این گنجینه را مالامال کردم و از هر نوع
تشبیهات غریب و استعارات بدیع و مبالغهای
عجیب و معنیهای دقیق بیرون خیال که از خیال بیرون
باشد و در ندرت از لعل سفید و گوگرد سرخ نایاب تر
اثنای بسبت های خیالات جای بجای چون یاقوت
و زمردی که در سلک مروارید برای زیب و زینت درکشند
درکشیدم و صنعتهای که خاص وضع خدمتگار ست بدیع تر

از مروارید غواص کلک مصرع صدف عنه درة الصدف

آن نیز درین رشته بمحل لائق درآوردم تا گوهر ملک در خزینه

ملک محفوظ ماند و دیگر همگی الفاظ یک رو به را که بر جانب

نیم روی ماند و بلور و کهربا به تصحیف و تجنیس اگرچه آن

نیز از هر جانب وی می تواند نمود برای آنکه مانند آبگینه

کمینه حلیه تهی مایه کافست ازین حمائل بگسستم که کم

بربست کنم گوهر چو بسی ست از پی پیش کشم خر مهره چرا

بر رشته خویش کشم حرف مفتتح در التماس تصحیح و اتقان

کتابت این کتاب با نسبت نقش و نقش و خط و قلم

اگر مهوسان حرف شناس را اتفاق آن باشد که قلم

آسوده خود را درین عرصه سهل و ناهموار رنجه کنند

و خیره ذهنی کاتب را بانتساخی بزرگ گردانند درخواست

آنست که در کتابت این جریده طریق تصحیح و اتقان تا حد

امکان واجب دارند و کاتبی را بوجه کتابت سیم و هند

که روی سیم نه بینند و روی سیمین کاغذ را از جواهر صحت ترصیع

دهند از شبه سه سو تسوید کند و سه بار مقابله فرمایند
یعنی چون مقابله بسعادت تثلیث رسد نحوست خطارا
ازین تقویم بکلی بیرون برد کراهم کتاب این نامهارا
بشین خطا سیه روی نکند از خالق قلم بدعامی خواهم
که کراما کاتبین را انگذارد که نامهای ایشان به نبشتن
خطایا سیه روی گردانند شعر سواد صواب نور
عین و عکسه + ظلام و نور من مقلة العین یکتب
و کتابت این هدیه کودک فریب بعد از سواد که رنگ
اصل ست از دو رنگ دیگر هیچ گونه خالی نباید داشت
یکی رنگ سرخ که جملگی رسالات و خطوط و حروف و
ارقام جمل و تاریخ و معمیات بدان منین و ممیز شود
و بی آن جملگی روابط مختل گردد و رنگ دوم در وسط
کتابت و لفظهای نسبت و اسامی معتدات
خواهد بود و به بعضی الفاظ جهت آنکه بینایان چون
بر سر آن الفاظ رنگین برسند و دانند که درین نقش بعدی

هست ❁ مانند نگارخانهٔ مصر نگر * کش ساخت بنقش
حکمت استاد هنر * هر نقش که کاوِیش به تیزی نظر * بیرون
دهد از زندگی خویش اثر * درین رنگ که لفظ را برای
معنی کسوت رنگین خواهند داد نقاشان این طرز مخیرند
بهر رنگی که جز سیاه و لعل باشد بیارایند می باید که از سیاهی
و سرخی دورتر بود تا مشتبه نشود ❁ سیاه و لعل نگردد
چو رنگ رایت شاه * وگر بگردد همچو نشانهٔ دگران
و در عربی و پارسی اعراب نقطه را فرو گذاشت نمی باید
کرد که بسیار لطائف و دقائق بر رستهٔ آنست و
در ترکیبات عربی بعضی جای که مشکل ست واضح نیز بر کار
می باید داشت تا از بیان معانی آیات سحر مبین گردد
شعر خُذْ بِمَا كَتَبْتُ بِجِدٍّ لَوْ تَرَىٰ كَيْفَ تَرَىٰ * سِحْرًا حَلَالًا
عَلَى الْقِرْطَاسِ بِالْقَلَمِ * خط دوم در مفردات مشتمل بر
پنج حرف حرف اول در استعمال الفاظ کثیر المعنی
بطریقی که هیچ معنی لفظ ضایع نشود و در الفاظ عاریت

عربی اشتراکی بحاصل آید حرف دوم در نمودن طریق
انگیخت از الفاظ پارسی صرف حرف سوم در تراشیدن
الفاظ مزلق ازین لوح و استعمال الفاظ مصطلح و لطیف
حرف چهارم در الفاظی که ازان لطایف بسیار
خیزد حرف پنجم در معذرت تکرار لفظ حرف اوّل
در استعمال الفاظ کثیر المعنی بطریقی که هیچ معنی لفظ
ضایع نشود و در الفاظ عاریت عربی اشتراکی
بحاصل آید ترک نسبت زبهر شرح غرض معلوم
ارباب فضل باد که درین بساط پای ادب می باید نهاد
و الفاظ عربی را در پارسی بیک معنی بران نسق که در مکاتبات
قدیم ربط می دادند نداد لفظی می باید آورد متضمن دو معنی
و بلک سه و چار هرچه بیشتر بهتر چنانکه لفظ جانی هم میوه چین
ست و هم گناه گار و هم در پارسی دوست جانی
یا یار جانی این را در محلی صرف کند که هر سه معنی
درست بخیزد چنین که گویند میوه شاخسار لطف برآید

۸۳

دوستان جانی ست درین صورت هم معنی میوه چیدن پخته

و درست افتد و هم گناه گار و هم دوست جانی یا نویسد

که شادی مطرب معنی آن دارد که او را شادی توان

خواند درین نیز سه معنی تمام خیزد اول معنی عربی انشد و

سرود گفتن و شادی سرود گو و دوم شادی بهجت

و سوم شادی نام و در آوردن این الفاظ که دو معنی

عربی و یکی پارسی زاید چنانکه جانی یا یک معنی عربی و دو

پارسی خیزد چنانکه شادی و یا یک معنی عربی و یکی پارسی

خیزد چنانکه نامی فایده است خاص طبع بنده بغایت

غریب باز نمایم تا توجه آمدگان نامی را فایده جالے

بحاصل آید فایده اینست که چون لفظ غریب عاریتی ست

که در پارسی برای زیب و زینت در می آرند بارنجی رکی

باشد مشترک میان عربی و پارسی نه آنکه عاریت مطلق

اگر معنی پارسی غالب آید آنرا بحکم غلبه پارسی گیرند

و اگر هر دو معنی برابر خود جانبین شرکتی بمساوات ثابت

واگر معنی عربی غالب آمد چون چیزی از پارسی دران
هست هم نوع ملکیتی باشد بازی آن ننگ نباشد
که بگویند فلانی زیوری عاریه دارد که دران ملک ندارد
اما لفظ سایل هم پرسنده است وهم خواهنده وهم
آب روان و دایم که هم پاینده است وهم آب ایستاده
درین هر دو لفظ اشتراک پارسی گذر ندارد ولیکن
چون هریک ازین لفظ در محلی جاری گردانند که هر دو
سه معنی روشن برروی آب آید اگرچه لفظ عاریتست
اما تصرف ملکیست عاقبت از نوع اشتراکی
خالی نباشد بخلاف الفاظ یک رویه بروش
گذشتگان مصرع که بجز عاریت حرف دران هیچ
نبود حرف دوم در نمودن طریق انگیخت از
الفاظ پارسی صرف بر غرض ترک نسبت اینجا هم
چون بالا یاد کرده شد که الفاظ متکثر المعنی می باید آورد
دیک دو نظیر بعربی و پارسی نمودار یافت اکنون

مثالی چند در بیان الفاظ پارسی صرف باز نمائیم تا حد
انگیخت معلوم گردد و بدانند که در پارسی صرف انگیزکش
بیش ازان آید مصرع که در عبارت ممزوج تازی و عجمی
بدانکه اول الفاظ پارسی را دری باید یافت که هرکدام بمعنی
کدام ست بعد ازان انگیخت کرچنین که لفظ تاب اشتعال آتش
بدین گونه که آفتاب تاب جبهه فلان ندارد و نام آن
ماه گرفتم ماهتاب بی تاب شد و ورا از دستی زلف فلان
که تاب تواند داد که دلهای تاب خورده و تافته از چنگل
او بیرون آید و کمند فلان گردن شیر را تاب می دهد
و شاه اختران پیوسته تیر چرخ را تاب میدهد
و کمانی که تاب خورده باشد تابش نباید کشید تا راست
ایستد و پیلک ملک چار پر تاب دارد فلان کره آتشی
دارد که از برق جهنده تابدارتر ست امروز فلان کره
که آتش پاره ایست غرق عرق گشته بود و بی تاب شده
فلان مرد از انهاست که اگر پاره آتشی برو نهند برنتابد

سوم آنچه است که اگر پاره آتش برو نهند گرم نشود ۱۲

فلان در آتش چون تیر در رود که روی در نشاید ۵

ماهی که کم بطلعت او تاب مه رسید ٭ نور روی ار بلند شود

تا به رسد ٭ لفظ بر نیز فره بسیار و هم چنین که هر که درخت

بهی نهال کرد عاقبت برخورد و رئیس شهر خبر باغهای

بر پیش رسد تا کی بر خواهد رسید در باغ فلان درخت نغزک

بسیار ست بر از ان بیشتر فلان عروس و فلان شاه

هر دو چون دو نخل بر نا رسته اند ای باغبان در باغ

گل وار می در خانه بر روی سفینه فلان را در کنار گرفتم

بحری بود که در بر آمد فلان گران سوار بر اسپی لاغر سوار

شد اما بر گرفت آن سوار که بر یک اسپ بر نشسته و

جنیبت افتاده هر دو را برکن شمس و نجم نیکو بر آمده اند

فلان مبارز چون در رزم بر آید مریخ پیش او بر نیاید

صد هزار کس در دریای معرفت فرو رفتند که هیچ جای

بر نیامدند ۵ شاخها ز سخن و چندین بر داد و هنوز

هست باقی ند هم زانکه دولت سیر شود ٭ از لفظ بار و بار ۵

برز ۵۵ ام شاسے چند ست و هنوز از معاسے بر چند باسے ماند ۱۲۵ قوله

پیش ازین بر طبق عرض آید از درنیز بر بستهای بسیار گشاید
از ترهم فراوان لطائف موج زند امثال این چندین لفظ
دیگرست در پارسی که هریک علاحده خزینه دارد نهفته
۷ دادم چو بتو کلید هنجار ٭ هنجار کن و گهر برون آر
حرف سوم در تراشیدن الفاظ یکرویه مزلق ازین
لوح و استعمال الفاظ مصطلح و لطیف اینک این
نسبت در و دگری الفاظ یکرویه مزلق که در الواح
انشای معتبران کتابت کم آمده باشد و کنند ناتراشیده
مانده چنین که امتخاخ و انتیال و اعتصاء و تصافق
و تطارق و امثال این دیگر در تراشش کاری این طرز
بهیچ کار نمی آید و بعضی کلمات که استادان براعت
آنرا عمده کار عبارت داشته اند چنین که حث و تشبث
و تجاج و عجاج و عوایق و طوارق و دیگر انچه ازین
بابت بود چون این همه کلمات ازانهاست که هم بر
رخش سلان پایه فصاحت یابد و بالواح خیالات ما

بازنخواند اگر جای بر سبیل ندرت باستعمالی که مناسب
این صنائع بود در سلسله پربست ارباب این طریق
درآید دران باز داشتی نیست مانند الفاظ یکرویه مصطلح
چنین که مشیت و موهبت و عزت و فکرت و مثل این دیگر
کلماتی که از استعمال بسیار بر زبان تخته رنده زده که
بسبب لمس پیاپی هر دستی لطیف گردد بلطافت از دران
شده باشد که قلم را ازان آسودگی بحاصل آید چون نقش بند
عبارات را مدار بر انست از آوردن آن چاره نباشد
باز بعضی الفاظ عربی که پارسی ندارد چنین که دولت حشمت
و کرسی و تخت از بس که بپارسی مصطلح گشته است گوئی
اسمائی ست مشترک عربی و فارسی چنانکه اگر بریخته عربی
نویسند عربی بود و اگر باد تاد پارسی بندند پارسی باشد
راست بدان بتر که دراز ماند که در دو چشمه سقف نهند
هم ازین سوی راست آید و هم بدان جانب بیشتر ازین
بابت الفاظ را در باید آورد تا شبهه عاریت عربیت کمتر باشد

فی الجمله هرچه الفاظ عربی درین طریقت نگارش خواهد کرد
می باید که از مقدار حاجت نگذرد و دران کوشد که پارسی
صرف را بخیال بازیچه انگیخت نقش بندد چنانکه اوستاد
نجار تختی سازد از چوب صرف و دران صنعتهای
کند که بی عاج کاری زیبا نماید ه که گر در چوب بندد
عاج کاری * خود آن زیبا نماید شک چه داری * اما اگر
چوبک نویسی بغیر احتیاج جمله الفاظ عربی تراشیده چون
کالبدی چوبین میخواهد که در کتابخانه عبارت کتابه شرف
سازد ه ماند او راست بدان تیشه زبان بیکار * که
زیبکاری بازیچه طفلان سازند * حرف چهارم در
الفاظی که ازان لطائف بسیار خیزد اینک
نسبت در یا و در * بدانکه بعضی الفاظ ازانهاست
که اگر در غور هر یک فرو روند دریای یابند گوهردار
و یا ابری دریا بار و بعضی دیگر ازانهاست که اگر بکاوند
البته عین معنی بیرون تراود و عاقبت نبد و هر چی

قوله چوبک نویس در اصطلاح ناقص نویس را گویند زیرا که تختهٔ چوبین که نوشت طفلان بر آن نویسند ساخته می آید و کالبد چوبین قالب که از چوب سازند ... 90

آب آید و این که معنی بسیار در لفظ موجز گنجد و را ن
ماند که مصرع « فی قطرة بحر عظیم یغرق » غواصی که
درین محیط آشنائی دارد حالی که در قعر کلمه ژرف
نگاه کند غوص ناکرده محل گوهر شناسد و چون شناخت
اگر تعمق نماید تواند که در یتیم معنی بر دارد و آنکه غواص
نیست هر چند در وی فرو در رود یقین ست که چون
بمصادفت در مکنون نرسد صدفت عنه و در روش
این ترسل بین کلمات که ما در میان ان میدانیم
احتیاج کلی پس ناچار مرا که معلم و عریف این کارم
محل بر آوردن لالی مکتوم پوشیده بیاید نمود شعر
لیستحل کل لفظ بالتأمل پس انگه بر کشد آب گل از گل «
اینست لطیفهای الفاظ عرب » از آب لطیف
و ابر نسبت بطلب « غمام ابرست و چنانکه ابر را
آب در میانست غمام را ما در میانست و اگر غمام را
بطریق معما انگیخت کنند چنین آید که غام آمد و ما در غم و

در غمام غین بر سر ماست یعنی غین ابرست و ما آب
و غمام ابری بر سر آب غمام غین با ماست یعنی ابر
با آب و اگر قلب کنیم لطیفه چنین خیزد که ما مغ و میغ ایم
که غمام را زیر و زبر کند غیم غین ست بر سر یم یعنی ابر بسته
بر سر دریا فلان بخشنده بغیم ماند که هم ابرست و هم دریا
و لفظ فلان بغیم ماند که از یکحرف آن ابری بیرون تراود
و از دو حرف دریائی و اگر در قلب انگنیم لطیفه چنین
خیزد که غیم میغ ست که از فرود بالا رفته است و سحاب
رباب هر دو ابرند و بلفظ و معنی آب دارند در باب
اگر از فرود بالا برند یا بر برآید و اگر سحاب را بازگونه کنی
با حس گم دو بر جا هست و اباره جمع لطیفه چنین زاید
که جمع چاهها آبارست از بحر و معبر نیز بلفظ و معنی لطیفه
میخیزد چنین که بحر را هر دو کرانه برست و قلب بحر رحب ست
و در معبر نیز یکی نیمه برست و اما نیز دریاست و چنانکه
در ته دریا آبست در ته دا اما ماست و ته دو نیز دریاست

وچنانکه در دریا دُر نزدیک نباشد در دُر دو نیز همان
معنی درست آمده است کُمیت می رامیگویند و در لفظ
نیز می ست و راح شراب راگویند و در میان لفظ صراحی
نیز راح ست مصرع بران صفت که بود راح درمیان
صراحی + جواهر دگرگونه بی سلک نسبت +
لفظ اعور یک عین دارد و بمعنی نیز واحد العین ست
لطیفه چنین که نقش اعور بعین لفظ و عین معنی یگانه است
لطیفه درجدار چنین که هرجای که سرای ست در و دیوار
باشد چنانکه دار در جدار لطیفه در اخیار هم برادر توان
یافت و هم یار لطیفه اشرار چنین که در جمع اشرار بنا بند
مگر علت و شر و از شرار رشته گنبد بر آتش سوزان نهی جو شود
یعنی شعیر راسه نقطه نهی شعیر شود قلت خرما خار الخور ست
شدن امر خر و فعل ماضی خار ما نافیه در فعل در آمده است
معنی آن باشد که گفتم سست شو سست نشد عدو را عین
بکش و دو کن + بی رشته نسبت نگر بر بست درهای دگر

[illegible]

نان هرگز قلب نشود واز تربیت بادشاه نان قلب
نان ست واگر کاک را بازگونه کنند باز همان کاک
باشد باده خوار را جوانمردی هم از لفظ باده می باید آموخت ع
یعنی که بجز باده نه تنها باده + و دانا چون می خواهیم را
زیر و زبر کند و نادان اگر قطرهٔ آبی باید دُر را پیش
کند ع یعنی دُر را پیش کنی دُر گردد + لفظ سرو نیز
از انهاست که در لطیفه لفظ با معنی مناسب افتاده
است زیرا که رود از لوازم سرود ست و در لفظ
سرو هم رود لازم ست استعمال چنین که سرود
بی رود تمام نباشد که اگر تمام بودی ع در لفظ
سرو نابدی رود + برگ نیز هم ازین جنس ست
و چنانکه بر پیوسته با برگ باشد در لفظ نیز بر پیوسته
با برگ ست لطیفه چنین که برگ بی بر هیچ نیست لفظ کدر
نیز هم ازین قبیله است لطیفه چنین که فلان چنان کدر پیوسته
است که در کدر لفظ در نهی نیز هم ازینهاست زیرا که زری

٩٤

[illegible]

لباس ست و او پیوسته درزی ست لطیفه چنین که فلان
درزی صلحاست یا درزی علما یاران ما نیز هم ازین
البست لطیفه چنین که اگر باران را باز گونه کنند آب و آتش گردد
یعنی نار آب گرایم جانوریست که اگر سرش بند لنگ گردد
یعنی کلنگ و پلنگ و دشمن را تا دو نیم نکنند از من جدا نشود
نسبت آئینه است این قدر اینک هم بدین نمونه
اینها الفاظ را که قابلیت خیال دارند مصقله بکار می باید
داشت تا تصور موجه روی نماید شعر اذکان تصقل
تلک مرآة الصفا + ذو العقل حلتها علی تاج النهی +

حرف پنجم در معذرت تکرار لفظ نسبت خواندن و
سبق بنگر تا تکرار لفظ درین کتاب عیب نمیدارم از آن سبب
که این تکرار هر بار بر بام بلند معنی دیگر خواهد بود که آن معنی محتاج
باشد بدان لفظ که اگر آن لفظ قوت تکرار نیابد معنی بلیغ
از محل انگیخت دور افتد و چون سبق بی تکرار نسیا منسیا گردد هم دران
مقدمه سخن که نسبت تکرار و فرو خواندن سبق و آنچه از لوازم

اینست التزام افتاده است الفاظ مکرر را باتفاق نگاه
باید کرد و دریافت که آوردن آن از ضرورتی خالی نیست
چون چنین باشد تا حد امکان از تکرار لفظ احتراز اولی
مگر در محل ضرورت که روشن کردن صورت معنی بدان
موقوف باشد و چون هر بار در تکرار لفظ سبق فهم معنی
دیگر باز خواهد خواند هرگاه که غلغل معنی بلند باشد یقین
ست که زمزمهٔ تکرار را بپوشد مصرع وآنچه شد پوشیده
پنداری که نیست + چنانکه شعرای متبحر را اگر معنی غریب
در دل فرود آید از تکرار قافیه اندیشه نکنند زیرا که برای
نشاندن قواعد لفظی از سر لطایف روان نتوان خاست
پس چون عیب تکرار لفظ بزرگتر از عیب قافیه نیست هنر آن
باشد که از سر حرف معنی نگذرند هرچه تکرار معنوی باشد
هنرست آن چو صنعت تکرار + خط سوم در الفاظ
نحو و تصریف و ادوات و حروف تهجی و آنچه بدین مناسبت
و نمودار انگیخت و در انها مشتمل بر هشت حرف حرف اول

در الفاظ یک معنی و صرف آن در محلی که زائنده گردد
و امثال و نظائر آن از نحو و تصریف حرف دوم
در لطائف ادوات حرف سوم در لطایفی که از
حروف تهجی خیزد حرف چهارم در لطایفی که از حروف
تهجی بپارسی توان انگیخت حرف پنجم در لطائف همزه
حرف ششم در ترکیب حروف بپارسی حرف هفتم
در معانی که از مخارج حروف زاید حرف هشتم در نتایجی
که از الفاظ زائد مصراع بهر فرقست لنگ از مصراع
حرف اوّل در الفاظ یک معنی و صرف آن در محلی
که زائنده گردد و امثال آن از نظائر نحو و تصریف
فنبتش هم زفعل لفظ نگر بدانکه بعضی الفاظ اگرچه
یک معنی دارند اما جائی استعمال میتوان کرد که از آن
دو معنی و پیشتری بحاصل آید چنانکه نحویان فتح و نصب
زبر را گویند و جر و کسر زیر را و ضم و رفع پیش را و وقف
و سکون قطع حرکت را صرف هریک بدین گونه باید کرد که فتح

در سرِ صمصام ست معنی ظاهر آنکه فتح از سر صمصام
حاصل شود و معنی نحوی آنکه حرف نخستین صمصام مفتوح است
و اگر جزم با فتح یار کنند و گویند که فتح بالجزم در صمصام
ساکن ست هم معنی فتح که در اول حرف صمصام است
درست اید و هم معنی جزم که قطع است درست خیزد
و چون جزم علامت سکون ست و میم صمصام ساکن
این نیز تمام افتد و آنکه میم شکل جزم دارد این نیز تمام افتد
و آنکه لفظ جزم را با الف و لام بالجزم نبشتم نه بجزم صرفه
اینست که چون گویم که فتح بالجزم با صمصام کست این
از روی عربی با را سبب شود یعنی فتح بسبب قطع
با اوست و اگر با بمعنی مع دارند همچنین باشد که فتح
و قطع هر دو با اوست اما اگر بجزم بی الف و لام نویسند
صرف پارسی شود و آن چندان فائده ندهد پس متصرف
کسی را توان گفت که کند صرف لفظ بر نحوی که
معانی فزون برون آید + استعمال نصب بر این نهج

باید کرد که علم بادشاه دو جا نصب میکنند ظاهر آنکه علم
سلطانی در میمنه و میسره نصب می کنند و معنی نحوی آنکه در
لفظ علم در دو جا نصب ست هم عین و هم لام این معنی
از روی شاعریست نه از راه تحقیق زیرا که عین و لام
علم فتح بر سر دارد نه نصب اما تحقیق اینچنین بهتر که هر جا
که علم ست دو فتح با اوست و نصب را چنین هم استعمال
کنند که نصب الفتح علمه نصبا علی التعظیم زیرا که چون علم
مفعول شود حق او آنست که منصوب باشد و چون محل
تعظیم ست مفعول نتوان گفت پس نصب علی التعظیم
درست آید با آنکه فتح را چنین نیز نصب توان کرد که حرکات
علم ملکی مبنی ست بر فتح مصرع والفتح ینصب لدی من
الحرف والقلم استعمال کسر چنین که لوای دشمن
کهش مکسور ست یا نویسند که هر جا سر نیزه مکسورست و دل خجل هم مکسور
یا معنی آنکه سر بر نیزه و سر سفله و دل خجل شکسته باشد و
دوم آنکه سین سفله را ... زند و جیم خجل کسره زند صرف جر

۹۹

چنین که نویسنده را عاقبت در سر میم جری باشد و کیست
که در سر مسکین جری نراند و آنکه گویند میم مسکین کسر دارد
نه جر نظیر جر چنین که هر که در محلی بعلی مضاف الیه شد
هر آینه که حق خویش جر کند و دانا هر جا که ذخائر جمع کند
بی جری نتواند کرد یک معنی آنکه بی جری جمع ذخائر دشوار
بود و دوم آنکه ذخائر جمع لاینصرف ست و حرف بی در وی
جر نتوان کرد شعر فَلَا جَرَّ ذَیْلَ تَفَاخُرٍ هٰذَا السَّوَادُ
عَلَى الْعُلٰى ٭ مَنْ بَاتَ مُعْتَصِمًا بِهِ مِنْ جَرِّ نَفْعٍ قَدْ غَنٰی
استعمال ضم چنین که بنده سر خدمت فرود آورد تا بر سر
عبودیات سابق ضم گردد یعنی ضم سرنگون ست و بر سر
عبودیت ضم ست چوگانی که مخدوم فرستاده بر سر
لطفهای دیگر ضم شد یعنی چوگان شکل ضم دارد و سر لطف
مضموم است و همه وقت در سر ملوک و صدور کثری
ضم بود صرف رفع چنین که فلان که فاعل آن فعل
بود عمل او رفع شد معنی تشبیهی چنین که خبر تیر و کمان باشد باشد

۱۰۱

باشد چنانکه خبر آن مرفوع تشدید چنین که در فلان مصاف

تیغ بشدتی میزد که روی تیغ در روی تیغ سختی زمی نشست چنانکه

از تشدید حرف در حرف جای که خصمان متضاعف

باشند سخت گفتن بر روی ایشان برابر روی تیغ

باشد چنانکه در مضاعف تشدید بدل حرفست تشبیهی

چنین که تشدید یک بدل زراق کنند اره نهادن است

بر سینه زراق در نقش اره پیداست که تشدیدی

دارد مد چنین که در لوح وجود الف بالا الا سرمد است

یک معنی آنکه الف را اگر بالا جفت کنند الامی شود

و دوم آنکه بسر الا که مدست پس الا سرمد درست آید

و شر مد یعنی جاودانه خود هست حباب عبره بحسن

میگردند دیدم که مد بر سر آب آمد کشش ولها با بالاخو با

پیوسته چنانست که مد با الف ممدود مثال نظیری که

ملائم مفردات باشد اینجا نموده شد شعر ترکیب بالقی

نگری در مرکبات * اِنْتَ لَهٗ خَالِقٌ خَلَقَ الْمَوْتَ وَالْحَیٰاتَ

حرف دوم در لطائف ادوات + نسبت اینجا

نگرهم از ادوات + نقطه از حرف معنی و کلمه از لطائف

افعال و حرفی از اسمای ضمیر منفصل و متصل اینجا مظهر

گردانیم تا در ضمیر نماند باید دانست که صرف لفظ به

در ذکر بهی به باشد چنین که فرزند بهزاد با بهی زاد و زاد

به خیر با بنا جای که بنیاد سخن بر عمارت نهند چنین که

بنا عامر بنا فما و فیه جای که سخن از لب و دهن گویند چنین

که آن پسر را گفتم که ترا دهان نیست قال فما فی شفتی و

دهان آن گوی نبات تنگست و فیه کلام کلیم و قالت

لی فم قلت الکلام فیه لفظ یا چنین که انت ذلیل یا عزیز

کما چنین که وظیفه فلان پیش باید کرد کما لا ینقص قد

در محلی که از قامت و بالا سخن گویند چنین که قد قامت

قامته مصرع قد بالا طوالی الا بطال من قلمی + عم یکی کبست

از عن و ما و نون و الف ساقط شده و دوم عم فعل ماضی

از عموم صرف هر دو در ذکر اقربا مناسب باشد و هر دو را

قلم قضا و قدر ست و مناسبت با لفظ بالا و طوالی ظاهر ست و در صورتیکه نسخه من قلمی بیای متکلم باشد مراد از طوالی الابطال کسانیکه قلم شان

یک نظیر بس چنین که مصرع غم بغضب جا لنا ان غم فینا
غمه * استعمال لفظ ما چنین که ماترنی انچه نموده شوی
بنمایم ماراح جای که ذکر شراب افتد و ما آب و ما تری
و ماهی جای که ذکر آب رود و ما دام جای که سخن صید
گویند استعمال لفظ لا لا زال جای که ذکر پیری و جوانی
باشد لا احول جای که ذکر سال و ماه بر آید لا اله جای که
ذکر ازهار باشد چنین که ضحک الورد من الغصن و لکن لا اله
لا اهو جای که ذکر کشتی و رود و رود لا اهو فلک اذا جری
بل فلک کلمه الا اهو و لا اهو و لا اهوت را نیز نسبت جداگانه
همین ست چنین که لا زورق الا اهو تخته کشتی آن معلم
الا اهو سبق ارباح لا اهو خرقه مرقع تخته بتخته پیوندهای
محکم دارد کشتی ست هزار منجی که بلاهوت برده و لا
در ذکر محبت چنین که لا شوقی و لا جبی الا الی المولی
نوع دیگر لا اودی الیک لا اولائی و لا اولی در ذکر مشایخ
صالح آید چنین که ولایة الفقر لک ولی لک جای که

١٠٣

ذکر اعداد و حساب بود چنین که مائة الف درهم کمک
فلک جای که ذکر علویات رود چنین که بالای فوق العناصر
فلک ولّه جای که ذکر عشق و شوق بود چنین که شوق
فلان لی ولّه کاتب بر سر جمله غزلیات و رباعیات عشق
در کتابها خویش ولّه می نویسند تا مناسب افتد
ایضا جای که ذکر عشق بود بدین نسق تمامی ادوات
را ادا توان کرد اما اینجا بیش از حرفی برای اسم
و فعل نمی آرم تا خوانندگان را سبق تعلیم بود باقی
در مرکبات اصحاب ترکیب را معلوم خواهد شد که بقوت
سحر البیان چه سان جامد را ناطق گردانیده ام و از
شق قلم انواع موضوعات را چگونه اشتقاق داده
و معانی را چون حروف اشباع که هنگام خواندن نابوده
در آواز آید بر چه طریق از عدم در سخن آورده چنانکه
جملگی مصادر فصل و درین میزان بانشعاب تمام صرف کرده شده
است شعر وادغمت المعانی فی المعانی * کما ادغمت حرفی فی حروف

مفعول است منصوب ادغمت و دوم معنی المفعول است که برای غایبه مونث ست ترجمه اینکه درآوردم معنیها را الخ بدیگر چنانکه حروف در حروف ادغام کرده شده

حرف سوم در لطائفی که از حروف تهجی خیزد

نسبت زایندگان و زادگان و لذت طبیعی

القابلة من امهات الحروف قلیلا من معان تکثر ولاد

کثرة اولاد الولود فتولد منها طریقة عذراء ذکر کل فحل

ان بطن القرطاس اتت بها حاملا اطفالا بالغة الکمال

وهذا الموفج لتعلیم اخلاف سعیدة زادها الله شعر

من فی ادم معنی علی ما فاض من خلقه یفدیه روحی و بنت العین و الکبد

تفصیل الحروف و تشریح ما یصدر منها من در اللطائف

الالف السخی الفرد فی الفضائل شعر تری الفاعلی

اعلی ارائک + دواما فی الفضائل و العطایا + الباء

الرجل الکثیر الجماع مصرع الباء فی القربان یغضب کایما

التاء التراب اللین شعر ان تدد فی دیارضنا دورا +

ترمن تحت برکة تاءا + الثاء اللین من کل شیء شعر

اذا جاء بی ضیف و قد حک + فجئنی بثاء الخبز

واللحم + مصرع بکل الناس ثاء بین جثه +

الجيم الجمل المغتلم مصرع رأس الجمال جيم قد جاء بحت

هودج + الحاء السليطة مصرع الحاء لا تسلط الا على

حمابر + الخاء شعر الاست شعر للخاى مع النحر في

وصال حتام تعيس فرخها والخاء شاخ من استه

الدال المرأة السمينه شعر دع الدال في البيداء بابدانها

الى البيد والداء العقام لدال + الذال عرف الديك

شعر اذا ذال ديك على راس ديك + كما ذال ذيك

على راس ديك + الراء القراد يعنى كنه مصرع الراء كل

زمان كلازم البقر + الزاء الرجل الاكول مصرع رايت

الزاء في جزع مدا ما + السين الغني البخيل مصرع

السين على الدوام في الخشن + الشين الرجل

الكثير الشهوة مصرع الشين في اشتها كالشين في اشتهاء

الصاد النحاس والصفر شعر راينا حلية منها بيانا

عينها صاد وبالتشبيه عينها صاد في الحليه + الضاد

الهدهد شعر ترى في بيضة ضادا + كما في روضة ضادا

١٠٦

الطاء الشيخ الكثير الجماع مصرع الطاء على الدوام في الوطي
الظاء المراة العظيمة الثديين مصرع ظهر في دع
الظاء تحت الغلاظ العين كثير المعاني شعر وطبعي تحته
معنى كثير كما كثر المعاني تحت عين + جدار العين
لا يعطي شيحه + شعاع العين تبحث من جدار + سألنا
كراما متى جاء عيد + اجابوا اذا جاء عين على يد
غمام ليس فيه الماء غم + وعيش ليس فيه العين ما لم
الغين الغيم شعر الغين خال كله + والخال خال واحد +
اغين العز بهم في غين عز + وللغرباء ظل الغين يكفي
ونقطة خالها وردت بعيني + فصار العين غينا بالغرام
الفاء زبد الماء شعر من كفك فاض فاء رفد +
ما دام على الفرات فاء + القاف الذي لا يحتاج الى
الناس مصرع على راس القناعة دام قاف +
الكاف المصلح للامور مصرع منكم ما نم الا فيه
كاف + اللام الشجر وجمع اللامة اعني الدرع شعر

١٠٨

اذ ماوقع اللام فلا يبقى ظلّ بظلّ ليس له لام بطـ +

الميم الخمر الصافى شعر ان للمجالس لا تتم مجالسنا + الا بدو

الميم عند المجالس + النون الحوت والدوات شعر

النون فى الانهار يسكن ايما + النون بلا تقسيب

كالنفس بلا نون + الواو الكبير من الابل مصرع بالواو

يصير المحمل محمولا + الهاء اللطمة شعر بلا هاء ذهاء

الطفل داء يا صاح هاء فوق لا يم هل يفيد + اللام

مع الالف بالتركيب الا اشتراك النعلين شعر

جاء نعلان الينا منكم + لم نجد بينهما الا لا + اليا

الحية شعر اذ داح ياء من عين + يا ذا الفضائل من لقى +

تركيب الحروف وما يجرى من ترتيبها مصرع لنا كل

اب الف باء لك منزل يا ار تحت التاء تب شعر

يا ابا ناخذ ثاء ثديى ثيبها اجمعت لعليك المجموع بث

ـه حاء وباء منها حب بدى فالحار من بار تبين لقطع

حب نزى فى الحج حاء افوق جيم شعر

خاءرایت لا صنفت الراء واصلا + فی ست الحمار یا خلفی
والحمار خر + اذا تدخل الراء من بعد خاء + تیقنت بالقطع
خر الحمار + دال مع الراء العلا در + شعر دال علی باء تری
تتحرك + فی حال قربان گدا بر قص + یا جامع الدال لمن
تهلك فی دد + یا راء تحت ذال ذر اذا اخذت ذ الا
شعر بزاء ان اتی عین عز + اتاه وخصه بتمام عسز + شعر
اذا ما مس سین د و رمیم + لدی اصحاب معنی الك
شعر اتی شین لدی صلب قشم تنسم منهما وشکرت منه +
اصلا اتی لنا عین صاد + خذوا ایما لکم عصم تماما + راینا ضل
ضاد فوق لام الطا + یبیح مثل النون فی النطف شعر
ایا من کنت طاء فی الوطاء + اخذت الحظ من حا وطاء
شعر ان کان علی اسك عین یا دال + اقطع قطعا
رجل عد و عد + شعر بطیب الناس من غین و
سلم + ولکن عند اصحاب الهوی غم + شعر فاء الفرات
ودال جلة یا فتی + هل کان یری ناهلا فی فد فد

شعر نزی حاء علی قاف کویا + فکان کو بها بفوت

حی + شعر الکن اذا لقعد کاف مع نون شعر الی کاف

ومیلم تحت لام + لکم جمعوا فحمل ما ادتم + فی

مجلسی و نون و میم ربنا ثم منهما فی راحة سکرانا شعر جاءت

بسلطانی الوری من کل واو + جیم و واوه فی الجنود مع

الجواد + شعر کم کنت نسال من عطا جواد نالا

لیس بین کلامه کم تسمع + لالیس فی الفوان یک + لم یکن

الا و آلا علی آلا + شعر نحوی حاء لدی یاء اقامت +

فیا عجبا یحیی منه حی + حرف چهارم در لطائفی

که از حروف تهجی بپارسی توان انگیخت + نسبتش

هم ز لوح و حرف نگر بدانکه پارسیان خطی ندارند

واین ببیت و نه حرف تهجی عربیست و ما را تصرف در اینها

بر سبیل استعارات چون چنین بود لطائفی که ازین

حروف بطریق عربی خیزد مثال آن بالا نموده

شده است اما اگر خواهند که اگر بطریق پارسی انگیزند آن

آن نیز بیش از انست که در قلم آید چنین که اگر الف را
در تشبیه افگنند انجا که راستی ست از الف سماک رامح
تا خط محور زمین راستاره است انچه تعلم است توان
آورد راست آید و حروف دیگر را نیز اگر بکاوند از
یک حرف چشمه بیرون تراود و از دو حرف دریای
ع یعنی از یک حرف عین و از دو دم اما چون این حروف
فرد فرد با امثال و نظائر آن در قسم معمیات آمده
است چنانچه بنیایان را دیده خواهد شد انجا سبق تکرار
در نوشتم و از بیان حروف فرد ورق گردانیدم
اکنون قدری نسج همزه هم انگیزم * و انگاه بترکیب حروف
آویزم حرف پنجم در لطائف همزه نسبتش هم ز حرف
انجا هم * همزه را گفتم که بیا از کژی نشین و راستی بگوی
که تو الفی یا همزه باری میان بست و نه حرف در شمار
همزه چون مار بر خود پیچید و در حرکت آمد و گفت که
من بیگانه را دو حرف گیر بدو زیرا که هم الفم هم همزه انجا که سکون استی

الفم سر آمده جمله حروف و هنگام الفیت سکون من بجدی

ست که هیچکس در من سخنی نتواند گفت و چون بحروف

دیگر پیوندم بتواضع تمام فروتر همه بنشینم و آنجا که متحرک

باید بود خود را چنان پیدا کنم که هر همه آغاز سخن از من

کنند آنکه خود را از شمار حروف بیرون افکنده ام آن

نیز مدانکه از معنی خالیست برای آن است که همگی حروف را

هر جا که طفلی و یا شخصی ست هجی میکند بر یکی انگشت بر

حروف می نهند گر شمارم دران میان بودی

بهر من از هجی وآن بودی * چه حاجتست که من در میان

حروف در آیم تا هر همه انگشت بر حرف من نهند چون

بغیر آنکه درین سلک اخل گردم بحرکات و سکنات خویش

درین تخته تصرفی کامل دارم و هر بار ازان حرکتهای

که مراست بصورت الف در الفاظ در می آیم و حرکت

میدهم گاه از سر امر می جنبم و گاه در سوال دخل میکنم و

گاه در قرآت پیدا می شوم و اگر نقش خود را بتشدید بیرون نمایم

سوال هم اصلیت ... لفظ مناسبت معنی باشد ۱۲

گاهی که همزه ام بگز کاردی مانم که جبلگی حروف را حاک کند

و در زمانی که الفم بسم خطی مشابهت دارم که حلقهٔ میم را

از سر سیدان بر باید بیت نی که بار و ماهی مانم راست

در راست روی این و که کژ روی آن + هنوز از معانی

خویش آن مقدار بحیله بیرون داده ام که همزه بمقابل

بیت و نه حرف تو نیز که خسرو کلامی و عبارت تو معجزه

متنبی و عیب کننده معرّبیست در باب من از مصادر

ضمیر خویش صفتی صرف کن جوابش دادم که چون فضل علیم

بی علت کلک مرا در ابنیه ابداع و اختراع عمده کارساخته

است بروی آن قدر اعتماد دارم که اگر در اوصاف تو

خوض نمایم کتابی مفصل بنویسم اما مانع اینست که

ترا که همزه میگویند و همزه عیب کردن باشد پس هر صفت

که در حق چون تو موصوفی استعمال بدگوئی هنری باشد در موضع

عیب موضوع شده و هنر را در محل عیب صرف کردن

از شرائط ادب بعید ست پس تو دار انگیخت همین مقدار کافی بود

که از الف قلم اشتقاق یافت و تو که همزه بنجوبیش مضاعف
گردی و هر لفظی گنجی بقدر پنج گنج که برای تصریف معانی
بیرون دادی از خللی که بی علت است توقع می افتد
که اگر در میزان این کلام خللی بی علت بیند بصحت فکر
بیرون برد و چون صحیح شده است که در عبارت کاتب
لفظ صحیح هم معلول ست فضلا و افراد ب باید که خطا نگیرند
که خطا نزدیک همه مهموز است و زبان خود را که لفیف است
ساکن در تخطیه حرکت ندهند که بهمزه ماخوذ کرده هر که قول
مرا که جوفش بعین اعلال مواخذ است تصحیح فرماید ع
مدت عمر او مضاعف باد + حرف ششم در ترکیب
حروف پارسی همان نسبت حرف اینجا هم است
اگر الف را با بی درست کنی زاینده گردد یعنی اب الف
بالا نیست الا آلا ناتمام از جریان قلم اگر بیاری باری
سیاره و بزی شکار کن جاسوس و جسیس را میان
سینها علت باشد ای نفس سینها اگر شینی سه خال چهره

توهم سیانه شهر راهی بکش و بر سر آبی شو و شرابی بگیر

هر سخن آراسته درست نشین ترکیب من + از سر دانش

فرو رو بعد از ان بارسی ببین + حرف هفتم در معانی

که از مخارج حروف زائد همان نسبت حرف اینجا

هم هست + چون از مخارج حروف نیز معنی چنان میزاید

که حرف از قلم و قلم از حرف در آغاز این دلالت نیز

زبان را بکام رسانم یا هرچه بیرون آید ع دال بود سوی

معانی بحرف + انگیخت چنین که ذکر هو از درونه بر آید

زیرا که های و واو بالایش کام و زبان کار ندارد

چشمه معرفت از تراشیدن سر توان دانست چنانکه عین

از حلق دراز و طبق درست شود چنانکه باب از دو لب

دو زبان قلم از تیغ پیدا گردد چنانکه لا از زبان آغاز

دولت از سر تیغ خیزد چنانکه دال از سر زبان هرجا که صلا گویند

و لا نگویند زبان را طبق باید ساخت و هرجا که طعام

باشد و عام نباشد چنان بود که طلب بر زبان

وازلب دور دائرهٔ چشم از دو تخته در بادشاه
حاصل شود چنانکه میم از دو لب آینجا در گفتن چشم
صرفه اینست که هم چشم را دائره هست و هم لفظ چشم دائره
میم دار داگر دائره لشکر گفتمی دائرهٔ میم ضایع رفتی
و ایهام نشدی ذوق لفظا و حسا از کام و زبان
حاصل آید لذت نیز لفظا و حسا از سر زبان در توان
یافت سه شود زین بیانم حلاوت مهیا + چنانکه
از زبان لذت و ذوق حاصل + حرف هشتم
در ثناتجی که از لفظ زاید + نسبت اینجا همه حرف ست
و لفظ چون از مخارج حروف لطائفی که ممکن بود بقدر یعنی برون
آورده شد اکنون لقطها را نحوضه کنم و لطف آن
برسان بزو غن از کنجد بکشم تا هر نقطه ازین کتاب
چرب تر و شیرین تر از کنجد بود که بر لب خوبان
باشد شعر و علی نقطته تجهم جماملات کالسمسا
علی سمسمة قد تقع + بدانکه نقطه بر دو گونست یعنی خطی ع

تو به بین که هر دو نقطه زیر قلم نایم * نقطهٔ موهوم نسبتش
هم ز نقطهٔ موهوم * چون خطی بادشاه در مرکز استقامت
برسان خط استواست بایستاد دائرهٔ چشم دشمن نقطهٔ
موهوم گشت یکی معنی آنکه نقطهٔ موهوم معدوم ست و دوم
آنکه لفظ موهوم هم نقطه دارد و دور دائرهٔ ملک سهمناکانی
اند که بقوس و تیر نقطهٔ موهوم را هزار نقطه سازند نقطهٔ خطی
نسبت لفظ و حرف اینجا هم * عین نقطه از
و چشم هم عین سر تا پای همه خالست یعنی عکس و خال هر دو
ابر اند و در غین هیچ حرفی از خال خالی نیست یعنی از
نقطهٔ دائره نقش یک نقطه دارد و نقش دائرهٔ دو رخ
بیک خال توان خواند هرگاه دوم شد رخ باشد هر دل
که یک نقطهٔ سیاهی دارد ذل باشد نه دل در انبار
ملک دو کنجد بخیله باشد چنانکه در نقش انبار دو نقطه
خوبان را خال زیر لب چنان در می باید که نقطه در
زیر لب خط که بی خال باشد حطاست مصرع

حسن از خالِ بسیار خشن شود * شعر * دو خال تو زیر دیده

دیدم کوئی * دو دانه چاکسوست زیر دیده * تیز طبعان

را باید که ازین حروف نمونه نقش باستادی بر گزینند که

رخنه سرقه درین کاغذ راه نیابد * شعر * کاستادِ دمے

حَكَّ حَرفًا بِنَصلِهِ * وَصَفحَةُ قِرطَاسٍ مِنَ الجَرحِ تَسلَمُ *

خط چهارم در نوادری که از الفاظ و اصطلاحات علوم

خیزد و مشتمل بر چار حرف اندرین نسبت علم و ادبست

چون کلمهٔ چند در شرح ادب فضل از سلم قلم بالا رفت

اکنون دلیلی چند بیرون دهم که اندیشه را در عرصهٔ هر علمی

پیشوا شود و در ذخیرهٔ این فقه صرفه دخل و خرج باز نماید

تا هر که درین طریق شارع گردد به محل اجتهاد رسد ان شاء

الله العلیم حرف اوّل در استعمال و الفاظ و اصطلاح

فقه حرف دوم در استعمال الفاظ منطق حرف

سیوم در مقولات عشر حرف چهارم در الفاظ و اصطلاح

علم نظر مصرع اینک این مصراع نیز از بهر فرق * حرف

اوّل در استعمال الفاظ و اصطلاح فقه هم از فقه است
اینک نسبت اینجا + استعمال الفاظ مصطلح فقه
چنین که از فلان متبحر شریعت تا نسبت علم مسلمانی چیست
شروع کردن در فقه طریقهٔ نسفی در مقابله هدایهٔ صغار
ست هر که بر فرش تعلیم زانو نزند هر آینه که مبسوط بروی
مطوی ماند متعلمی که طبع ندارد منظومه نزدیک او منثوره است
شاعری که تکرار علم نکرده باشد تکرار قافیه را هنر داند
عالم ربانی کسی ست که نزدیک او جواز را روا نیست
و لاجواز را ناروای مدام نکته شما در تعلیل مست کننده
عاقلانست زبان مولانا بخنگیهای قدوری اعتنا و
ترکیب پزدوی هم پخته است و هم روان بنگر که چند دود
چراغ باید خورد که تا فتاوای سراجی روشن شود مولانا
ما را درس در دل سرد شده است مگر یا موحد نیست
شجرهٔ طیبهٔ علم باصول و فروع قائم ست فروع بی اصول
نامی نگردد و از اصول بی فروع چیزی نخیزد

محیط بی حاشیه دریای بی کناره ایست که عرض آن نتوان
یافت سازنده حسامی طبعی باشد باحدت که آن حروف
بیرون داده است که حدان کم کسی در می باید چنانکه بر روی
خصم ادا تواند کرد روایت و هدایت آیه درست ست بر بان
گوشتین در کان نعمان بحث نتوان کرد تا حدت طبع
نباشد اصحاب بحث مخ عظام و صدور را خبر بگز اگر گوشتین
بیرون نتوانند کشید و یا بطبع تیز ۵ أُرِيكَ نَظِيرًا آنْ
أَعْلَمُ ظَاهِرًا + يُفِيدُ كَأَنْ سَانٍ فَتَاوِي الشَّرَائِعِ حرف
دوم در استعمال الفاظ منطق + به بین نسبتها
از منطق درین فصل سرف الفاظ منطق برین نوع
نقشی عالم از نطق فصلی ساخته است و انسان را آموخته که
حقیقت انسان بدان پیدا کرده و آن فصل موجب کلی است
اثبات بشریت را و سالب کلی مر جمادیه را از مردم چون
آدمی را فصل نطق وفا کند چندین جوهر معنی بار آرد ۵
وَمَا مِنْهُ جَمَادٌ كُتُبَاتٍ + حرف سیوم در مقولات عشر

هم ز مقولات عشر بین نسبت ۞ ذات مرد

جوهریست که کمیت او به بلندی و پستی بالا در نتوان یافت

و کیفیت او بحسن محاسن توجه نپذیرد و کرد او بفعل داند

این عرض دوم ست و مقوله سوم

اگر روزی متاعی و ضیاعی که ملک اوست ضائع گردد

او در کوی و شهر این کتان از وضع و نشست خویش

بیرون نیفتد و از روی انقباض انفعالی بدو راه نیابد

بضرورت اسم مهتری بروی مضاف توان کرد

اگر یک سخن گویدان پرخرد ۞ برابر بود با مقولات عشر

حرف چهارم در الفاظ و اصطلاح علم نظر نسبت

اینجا هم از نظر بنگر معرفت الفاظ نظر برین نمط مولانا

عین الدین مناظر مدار علیه دوران ست و اندیشه را در قیاس

علم او عدم شمول شعر لازم طبعه فنن للمعانی ملازمة الموا

لتکاتب خط پنجم در الفاظ مصطلح در مرسلات قدیم و نمود

از استعمال اسم جدید مشتمل بر نه حرف حرف اول

در نمود از استعمال الفاظ و محل نسبت حرف دوم

در الفاظ امثله واشغال حرف سوم در الفاظ متفرقه

مکتوبات حرف چهارم در صرف الفاظ پراگنده پارسی

حرف پنجم در کلمات جمع حرف ششم در الفاظ تشبیه

حرف هفتم در کلمات معذرت حرف هشتم در انشا

حرف نهم در ادعیه در آخر نامه آید حرف اوّل در

نمود از استعمال الفاظ بمحل نسبت مصراع برای فرق

بنویس اینک اینجا نسبت اعضا انگیز بر آنکه

هر لفظی را در محل نسبت خویش از طرق وقت بطریق انگیخت

صرف می باید کرد چنین که الفاظ صدر و ظهر و بطن او نسبت

است اصلی و اصطلاحی اصلی با عضا و اصطلاحی

بکاغذ و دیوان و مسند استعمال در نسبت اعضا چنین که

مردمانرا دیدم هر همه ظهری و بطنی وار ظاهر انست که هیچ

باطنی از پلیدی خالی نیست و از جمله اعضا رئیسه صاحب

دلست که میان عظام اعضا مصدر شده هست اصطلاحی

چنین که صدر جهانرا دلی است جهان در جهان

و قاضی ما هم صاحب صدریست و هم صاحب دل و اصحاب
قلوب دیگرند و اصحاب صدور دیگر در محفل صدر اسلام
را دیدم از انبوهی صدور سینه بر سینه می مالیدند پیش روز
صدر العظام را دیدم استخوان در پوستی کشیده صدر پر
دل صدر الدین را در صدور وزیر مبالاتست و آن قابله
نباشد و قلبی او در صدر نشانده اند که وزیرست دخول صدور
در دیوان اعلی بسیار باشد صدر معظم از استخوان صدور
ترکستانست و ملک عارض صدری دارد چنان وسیع که
قالب پادشاه دران نگنجد در صدرنامه مخدوم همه لداری بود
از معنی صدرنامه پر شد تا ذیل ** و در صدر هنوز هست معنی باقی
از بطن پروانه فلان خواجه همه رحمه الله می زاید بطن صحیفه
فلان که با مهات لطایف آبستن بود خوانده شد بطن
کاغذ که حامل نتایج بسیارست کاغذی که بطن کاغذ را
خورش آرد میدهد این کومی قابلیست که دقیقها خواهد یافت
در غایت اشباع و ظهر کاغذ صلب باشد استظهار نامه

که در بطن عریضه توقیع افتاده است هم بر ظهر آن کاغذ ثبت
می باید فرمود تا بدان اسناد اصحاب سند مظاهرت یابند خواجه
ظهیر را هیچ جامی کاغذ نبود که جواب رقعه ما بر ظهر پشتی من
نبشت چون ضابطه استعمال الفاظ مفرد فرد فرد بمحل نسبت
معلوم گشت اکنون بعضی الفاظ امثله و اشغال را حرف
حرف در بیان آریم ۵ تا بر انسان که نمودم بهنر بر بندد
در سجامی رو زر در محل زر بندد * حرف دوم در الفاظ
امثله و اشغال نسبتمش هم ز دبیری بنگر * بدانکه
الفاظ امثله بسیارست اما لفظی چند که بدیوان انشا و صحابت
شغل اختصاص بیشتر دارد باز می نمایم که ازین پیش نگنجد
اینجا طغرای پادشاه قطار علمهای سیاه را مانند که برای
فتح نصب شوند الفها طغرای سلطان را در عمارت عالم
ایستادیست که اگر سقف آسمان خلل آرد ستونها آن نوع اعمد
شد بادشاه عهد هنگام جلوس برای نشاندن سکه توقیع
از خدا یاری میخواست از فتح باب آسمانی آواز آمد که

نصر من الله بادشاه متوکل باقوه توکلت علی الله را در قالب
ملک افگن است و توقیع نام نهاده و توقیع سلطان خان
بادشاهی ست که در کالبدش توقیع کرده اند توقیع شاهنشا
بی علت توقع بقای ابدی میکند ملک باربک لسان السلاطین
ست کامرانی او بفرمان کامکاری آنست فلان خانزاده
در حسن سی و دو لسان السلاطین شد مومنان را از آتش
خلاص نیست مگر به پروانه رسالت محمد وکیل در خدای
بادشاه مالک وکیلند ررا برسالت کافران روان
میکند تا ایشانرا برسالت رسول دعوت کند امید است
که همه مسلمان شوند زیرا که ورا دا کوئی وحی میکذارد
فلان ملک زاده نایب امیر حاجب شد و پیش از بلاغت
بحل تبلیغ رسید زهی بلاغت ملک نایب باربک
در تبلیغ فرمان بادشاه فلانرا مبلغی انعام فرمود به تبلیغ
موقوف گماشته ملک نایب امیر حاجب هنگام
تبلیغ گرمی بسیار میکند که باول تبلیغ گرفتار باد

ملک خاص حاجت ادای دارد که گوی اداء زر و گوهر
میکند نائب خاص حاجب در ادای زر نشسته بود مردمانرا
از ادای خویش زر میداد فلان ادای دارد از نقش
ادا پراگنده تر که حرف بحرف نمی پیوندد فلانرا با علم فلان
حاجب قبای علم دهند قاضی عالم علما را اعلام فرمود
تا در مجلس علم حاضر شوند جبه قاضی با علام شرع آراسته
باد لفظ موشح که در امثله نویسند نسبت دارد اصلی
در توشیح و اصطلاحی در امثله و شعری و صنعت استعمال
در نسبت اصلی چنین که برای معنی از الفاظ فلان اشتقاق
پذیرد چنانکه موشح از توشیح و فلان عروس بوشاح گوهر پاک
موشح است اصطلاحی که نسبت با مثله دارد چنین که این
فرمان بزیور طغرای ما توشیح یافت تا اعناق گردن کشانرا
از طوق انقیاد موشح گرداند شعری چنین که بنده از جواهر
مدح شعر را موشح ساخت و پادشاه بنده را تا گلو در گوهر
غرق گردانید اینجا لطیفه ایست یعنی شاعران شعر را موشح کنند

قوله نقش ادا پراگنده یعنی ترکیب حروف ادا پراگنده یعنی ... حروف ادا پراگنده ... در پیوستگی ... حروف را متفرق گویند

قوله فلان ... علم یعنی جبه و عصا باشد و قبای معلم قبای که نقش کرده شود بگریبان و آستین قوله قاضی ... اعلام آگاه کردن و قاضی عالم ... و درین فقره صنعت ...

۱۲۶

بادشاه شاعر را موشح گردانید ۞ هرچه الفاظ اشکلست

دگر ۞ هم بدین گونه بمثال به بند ۞ حرف سیوم در الفاظ

متفرقه مکتوبات بنسبت مختلف اگرچه چون غرض ست

مختلف ۞ بدانکه لفظ تربیت و ترتیب و ترصد و ترکیب

و تشتری و مشتری و امثال این هر لفظی که در وی تر یا

موجود بود اجرای آن هرچه در ذکر آب و بحر مناسب

و جواب و صواب و آب نیز چون آب و آتم در ته دارند

همدرین جوی روان باید داشت الفاظ عطیات

و توقعات و انچه بدینها نزدیک بود در نسبت کرم و

مهتری و بزرگی لائق باشد لفظ انعام چنین که انعام

خاص رسید تا عام و خاص صنعت عکس شود و وظیفه

سال تمام که انعام عام ست ارسال فرماید تا معنی عام

که سالست در شمار آید انعام بادشاه که مشاهره همه شهرست

برون آید تا عام و شهر که بمعنی سال و ماه است مناسب

افتد اکرام چنین که محل کرام ذر اکرام ست و از اکرام

۱۴۷

چگونه همه خلق بد نام نشوند جای که در لفظ اکرام نیز اکثر
حروف بد نام شده است لفظ ملتمس را چون م را اول ترکیب
مل ست و تامل را در آخر و آنچه دیگر مثل این آید در ذکر
شراب ملائم بود در مراد چون ضمناً ادمی آید و مراد جوانمرد را
گویند همچنین نسبت اولی چون اول مراد مراست و معنی
مر تلخ پس در نسبت حلو و مر نیز شیرین نماید و اگر مراد در قلب
اندیشند آن معنی هم دارم لفظ غرض جای که نسبت
تیر و کمان و زه رود چنین که غرض از روان کردن کلک
تیر وش آنکه لفظ فحسب در ذکر حساب و احتساب محسوب
افتد چنین که فلان محرر اگر حسابها با آخر رسانید فحسب
و فلان موذی اگر خط و اصل نمود فحسب و فلان محتسب
اگر حسبة لله کاری کرد فحسب لفظ فبها در ذکر بهی و
نیکوئی نیکو آید چنین که اگر فلان به بهی و خیریت کاری
کرد فبها از لفظ اهمال جز مال حاصلی کم ست هم در نسبت
مال خرج باید کرد چنین که فلان در تحصیل مال اهمال نکند که

ع قوله دارم قلب مراد است ۱۲
ع قوله فحسب یعنی بس کافی است ۱۲

از اهمال نقش مال جز بر کاغذ نتوان دید و در اهمال مال
ورثه ماند لفظ تقصیر چهار معنی دارد کوتاه کردن موی کوتاه
کردن جامه و شستن جامه و کوتاه کردن هر چه هست هر یک را
در محل نسبت صرف باید کرد استعمال کوتاه کردن مطلق
چنین که در کارها تا انجا که دسترس باشد تقصیر نکند
که در دادن وظیفهای که در ایام دراز می باید داد
تقصیر نکند یا تقصیر امهال ندهد و در تحریر ملطفات اخبار
تقصیر نماید استعمال کوتاه کردن جامه چنین متقشم در تطویل
عمامه هیچ تقصیری نمیکند و چون با رعایا کار بلباسات می باید
کرد تا بدانجا که ذیل مصالح برسد تقصیر مصلحت نیست
استعمال کوتاه کردن موی چنین که فلان چرکه مریدانرا
پشینه بحلق میرساند دران شعار هیچ تقصیر جائز نمیدارد
و در استعمال شستن جامه معنی محتمل الضدین فراهم می آید
چنین که فلان گازر در شستن جامه تقصیر بسیار میکند
این معنی بنوعی دیگر ست که تلبیس و زرقی تقصیر گازر چند

[illegible] و لفظ تقصیر [illegible] کوتاه کردن جامه [illegible] محتمل الضدین [illegible] شستن جامه [illegible] ۱۲

۱۲۹

[illegible] پشینه بحلق بجا [illegible] باشد که یکی از رسوم فرقه صوفیه بود وقت مرید کردن [illegible] و معنی پشینه بحلق رسانیدن آنکه بعد حلق و سر تراشی جامه پشمینه میپوشند [illegible] ۱۲

پوشیده ماند استعمال لفظ مضائقت چنین که فلان در فرستادن
یکدو تنگی غله مضایقت نفرماید و مخدوم فراخ نعمت وظیفه بند
فرمود اگر خازن تنگ حوصله مضایقت نکند مصرع ۱۲۱
ضَاقَ قَلْبٌ فَقَدْ ضَاقَ رِزْقُه + حرف چهارم در الفاظ
پراگنده پارسی صرف ترک نسبت نزاختلاف
غرض + الفاظ پارسی صرف را که ادوات عبارت پارسی
ست بدینسان انگیزش باید کرد لفظ زیرا که مثالش چنین
که ای بر بام رفته بالا مباش زیرا که آن جای تو نیست
لفظ در چنین که دربان ملک پرده در را در داد و در خزینه
خواجه درمی بیتیم بی قفل میسر نخواهد شد لفظ تر چنین که اگر گل
تازه را تر کنند تازه تر شود هرچند میوه آبی تر به تر لفظ چرا
جای که ذکر مراعی و مواشی بود چنین که ستور فلان دیه را
شحنه نگاهداشته است چرا نمی گذارد و جای که گویند
آدمی را برای خوردن نیافریده اند ستور باشد که چرا
گوید لفظ پرورش و پرده و آنچه در و پر باشد میان

۱۳۱

پرندگانش پرواز باید داد با آنکه از پرچم نسبت دور باشد
بهنجار در پرده نسبت در باید آورد چنین که در لفظ پرچم
و میان پرچم و مرغ نسبت بغایت بعید بینهما مناسبت چنین
باید انگیخت نسبت معنوی برین صورت که رایت همایون
که فتح از ریش پرچمش می پرد اگر گویند پرچم را ریش موی
هست اما ریش که معنی او پرست نیست بدانکه بعضی پرچم
از پیچم می سازند و لفظی چنین که اسپ فلان بر طریق
مرغ نیم پرچمانست و آنکه خانه پنج و سرای پنج میگویند
در محل شمار مناسب افتد چنین که درویش هشت بهشت
را سرای پنج گیرد سه پنج هشت باشد خواجه بدر نیمه شهر را
پنج گرفته است سه پنج پانزده و نیمه شهر پانزده است
که بدر انجاست لفظ باید جای که ذکر دست باشد چنین
که بخششی که باید داری همچنان باید بدار فتح دیگر بازو
باید که بکار باشد تیغ می توان زد شاید و شاید و هر لفظی
که در اخوان پدید بود هم درین محل صرف باید کرد و جای که

ایهام وست دهد از دست نباید گذاشت لفظ کند
و داند و نداند و هر لفظی که در آخر آن ند بود چون معنی ند
خوش بوی داشته ست هم بران اشمام خوش توا ند بود
لفظ بود و کبود چون بود ارد هم درین محل و لفظ داری
و چون داری عطار است آن نیز همچنین چاره و لفظ دارو
و گذار و چون آخر آن رو ست هم سوی استعمالات رو
رد باید کرد ۵ گرچه سخن من همه در خور درست لیکن بکند
رد آنکه اهل خرد ست ❊ حرف پنجم در کلمات جمع
بین نسبت این غرض هم از جمع ❊ استعمال
الفاظ جمع برین جمله باید کرد بدانکه جمله نحویان و جمله
محرران و جمله عوام و جمله مثل صرف جمله نحویان چنین
که جمله نحو در علم معانی و بیان هست جمله محرران چنین که محرران
جمله در دیوان می باشند که فرمان وزیر برین جمله ست
جمله عوام چنین که جمله کارها فراهم دارد و فلان چون جمله
اقربا را اگر دو کرده است و جمله پریشانی نکنند مثل چنین

قوله در خورد الخ یعنی [illegible] می‌تواند شد که در لفظ خورد [illegible] و در لفظ موجود [illegible] ۱۲

قوله جمله نحویان الخ دو معنی دارد یکی آنکه جمله علم نحو و قواعد او و در علم بیان می‌آیند دیگر آنکه جمله [illegible]

[illegible] دیوان [illegible] انشا کتاب [illegible] ۱۲

فی الجمله در جمعیت کوشد و هر که سر رشته چرخ دریافته است
باید که خسرو حمله کند و بار بر بندد و آنکه می نویسند سایر خلق
معنی سائر باقی ست جائی درست بود که نخست ذکر جمعی
رفته باشد چنین که در مکتوبات بعد از مخاطبات بسیار
می نویسند که مع سایر القابه یعنی با باقی القاب این لفظ
را کاتب در محل مدائح و اوصاف به نسبت مکتوب
ترکیب میدهد چنانکه اگر در مکتوب نسبت شمس است مع
سائر اوصافه العالیه و اگر نسبت نجوم است مع سائر اوصافه الزاهرة
و اگر نسبت بدر او ضافه المنیرة و چون معنی سائر رونده
هم هست جای که محل افتد انگیزش بر نهجی باید کرد که هر دو معنی
سائر است آید که چنین لشکر منصور آمد و سایر سواران
رسیدند و کاروان رفت و سائر مسافران روان شدند
صفت عکس چنین که معارف فلان شهر با سائر ساکنان
برین جانب سیر نمودند استعمال کافه بیشتر جای که نسبت
حروف افتد چنین که عین الدین با کافه کرام بلطف عمیم

بادشاه زندگانی میکند بادشاه کافه کبار را بار داده است
واگر کاف بمعنی منع پرسند کافه کتبه بارقم تبه مانع خیر اند
استعمال حرف محرران چنین که حرفی تیغ زنان وحرفی
نویسندگان حرفی اصحاب کتب حرفی کشتی بانان لفظ
طائفه راجای طوف باید فرمود که ذکر روندگان باشد
چنین که طائفه حاجیان وطایفه مسافران وطائفه
سالکان وسواران وقاصدان واگر صنعت عکس گیرند
طائفه ساکنان فلان دیه وطائفه نشینندگان استعمال
جماعه چنین که جماعه آئمه وجماعت مصلیان وجماعت سنیان
وجماعت اهل سنت استعمال جمع جمعی مذکران وجمعی صوفیان
صنعت عکس جمعی پریشان کاران وجمعی اشتات
استعمال طبقه چنین که طبقه آسمانیان وطبقه زمینیان
استعمال طبقه بطریق صفت واضافت طبقه از صوفیان
حلوادوست طبقه از ملوک تبنول ده طبقه از اهل نثار
اگر نسبت با اراذل قوم افتد با طبقه حلواگران و طبقه زرکوبان

تا آنجا که تناول نسبت می رسد من که میزبانم طبقهارا پوشیده نخواهم داشت واجب نیست که درین طبقات همه بزرگان

درخور و باشند مائدهٔ سخن فراخ است فرودستان را نیز فراخور ایشان دستی باید داد و شعر عِظَامُ النَّاسِ لَا یَحْتَاجُ

عظما * اِلٰی عَظِیمٍ فَذَاکَ الَّذِی احْتِیَاج * حرف ششم

در الفاظ تشبیه نسبت این غرض هم از تشبیه است

استعمال الفاظ تشبیه چنین و مانند و وار و نسق و طریق و شکل و شیوه و گوئی و پنداری و سبیل و منوال و سان و آسا و مثل و چون و آنچه دیگر بدین ماند پیش ازین این

الفاظ در هر محلی که هست استعمال می یافت درین طرز نیز آن روایتی جائز اما اگر در محلی صرف کنند که متضمن لطیفه و نسبتی باشد بهتر چنین که مانند در محلی نویسند که ذکر آب بود چنانچه سخن فلان در روانی مانند آب است اینجا بدان آب

جاری گردد اگر گویند چون آبست یا یسان آبست تشبیهی باشد بی لطیفه لفظ گوی جای که ذکر گفت و گو می باشد

۱۳۵

چنین گفتار تو گوئی شکرست یا گوی ملک گوئی سرو شمشاد ست
و تامت فلان گوی چوگانست و لفظ پنداشت جز داشت
و در پندار جز دار چیزی دیگر نیست ازین همین طمع باید داشت
اما در پنداری داری بکار آید که عطارست جای که نسبت
غالیه بکار داری عافیت شمیه داری بکار آید و شکل جایی که
ذکر زلف و شاهد و یا اصطلاح منطق و یا بیان شکلی باشد
چنین که خط فلان خطاط در تسلسل شکل زلف خوبان دارد
اینجا اگر گویند مانند زلف خوبان از تناسب دور افتد
و شکل منطق چنین که فلان دانشمند در منطق چندین شکل دارد
یا این مقدمه سخن بر شکل منطق ست و فلان عورت شکل
شاهدان دارد زیرا که باصطلاح اصحاب طبع کرشمه و ناز
را شکل گویند شیوه نیز بشکل نزدیکست در حق رندان
و اهل ملاهی صرف باید کرد چنین که فلان شکل و شیوه رندان
دارد اگر گویند که فلان شکل و شیوه زاهدان دارد چندان
مستحسن نبود و لفظ وار جایی که ذکر بزرگی و بزرگان باشد

چنانکه گویند این کار مردوار کرد نیست اگر گویند هر کاری
طفل وار نمی باید کرد معنی درست ست اما از تناسب
دور می افتد زیرا که وار بزرگان میگویند نه وار طفلان
بزرگوار میگویند نه خردوار و اگر کسی گوید خردوار نیز
می گویند آن نیز در محل بزرگی ست زیرا که پشتوارهٔ
بزرگ را خردوار گویند نه خرد را لفظ آسا چنانکه پیش
ازین می نوشتند که آستان آسمان آسا و رای آفتاب
آسا تشبیهی مجرد بی لطیفه می بود آنرا جای صرف باید
کرد که بذکر آسایش و راحت آرام گیرد چنانکه سخن
فلان دل آسا در سینه جا گرفت و هوای فلان جان آسا
مایهٔ حیات ست آیینه را چندان عرضه نیست آنرا جمع
باید برد تا از آیینها صورت معنی های بسیار روی نماید
چنین که آیینهای فلان در جهان روشن شده است
و آنکه می نویسند برین نمط معنی نمط بساط و فرش ست
این در محلی باید گسترد که از نمط نسبت نگذرد چنین که

پس استعمال هم برین نسبت در خورد باشد اگر جیم مکسور
دارد معنی چنین خیزد که صلای خواجه چنانست که کسی
گرد نان او نگردد و دهنده تنگدل چنان دهد که سیر نتوان
خورد و جیم مضموم چنین که در خوان ملک نان خورش چنان
نیست چاکران نان چنان باید داد که کار پخته کند مولانا
حلوا چنان میخورد که گوارایش باد آنکه می نویسند
که برین گونه و ازین گونه جائی رنگین آید که نقش و صورت
و رنگ و نگارش دیگر هم ازین گونه بود برین گونه که باد
فرودستان را جامه بر آن گونه میدهد که آفتاب جوهر را
و کارها را بران گونه نقش باید بست که وجه سرخرو
مصور شود دیدند که فلان خواجه گونه از فلان سیه کار
چگونه رنگ آورد و فلان قلم زن نقشهای گوناگون
دارد و الفاظ دیگر که مثل آن باشد بران سان که مثل
چون فر سان چون درینها هیچ انگیختی در نمی گنجد جائی که
بیشتری الفاظ انگیخته استعمال یافته بود و احتراز عن التکرار

صرف باید کرد ٥ کسی کو بر نیسان گذارد قلم * بی تشویش
خامه گردد علم * حرف هفتم در کلمات معذرت * بنسبت
مختلف ز بهر غرض صرف لفظ انبساط چنین که بر
فرش انبساطی که گسترده شد قاعده عفو قائم می باید داشت
و صفحهٔ انبساط را بدست صفح طی فرماید تجاسر چون از تجاسر
جز سر کفش ست چیزی دیگر نمی خیزد انگیخت چنین که اگر
در راه تجاسر قدمی گذارده شود جای آنست که در صف تغافل
بعین عذر بایستیم لفظ بستاخی چنین که درین بستاخی بلطف عمیم از
عین عفو نگرد و آنکه در آخر مکتوب می نویسند که این جرات
را بذیل کرم پوشد درین طرز سوی فضلا چنین نویسند
که اگر لفظی از ادب دور افتاده بود فضل را درین محل
صرف فرماید جانب اصحاب دیوان چنین که برین رقم حشو
جایزه اغماض ارزانی وارد سوی دانشمند چنین که آستین
ایادی برین خطا پوشد طرز لشکری چنین که درین میدان
اگر ناهمواری بیند از راه ریاضت سهل گیرد و درین صفحه معذرت

١٤١

اصلم چو خطاست گر خطا می بینم ... نکنی کاصل خطا می نکند

حرف هشتم در انشاء الله تبرک نسبت نیز بهر شرح غرض آنکه در مکتوبات می نویسند انشاء الله و انشاء وحده بر ضمیر فضلا مظهر است که آن کلمه شرط است و شاء فعل ماضی و درین دو کلمه هیچ لطیفه نمی گنجد مگر آنکه بترکیب و تلفظ بکتابت آن شاء می آید پس صرف انشاء در محلی بهتر که نسبت دیوان انشا و اصحاب تصنیف باشد چنین که سوی دبیر نویسند انشاء من انشاء النثر والشعر یا سوی شاعر نویسند که انشاء رب الشعر و اگر جائی نویسند که نسبت انشا نباشد مخیر است خواه انشاء نویسند خواه بمشیت سوی عالم انشاء الله العلیم یا بمشیة العلیم سوی حکیم انشاء الله الحکیم و بمشیة الحکیم سوی مشائخ انشاء الله مصلح العباد و انشاء من اکرم المتقین و سوی محرر بمشیة الله الکافی و اگر جانب اهل سپاه نویسند سوی پادشاه انشاء عز سلطانه سوی ملک انشاء الملک سوی امیر حاجب انشاء الباری سوی لشکریان من له جنود السموات والارض و انشاء الله

ناصر الغزاة والنثار واهب الفتح والنثار بی نصیر الغزاة
حرف نهم در ادعیه که در آخر نامه آید هست اینجا هم از
دعا نسبت ذاکر در نامها نسبت دعا بالا رفته است
آخر می نویسند الدعا کما سبق درین طرز کما سبق بجای باید
نوشت که نسبت علمی و فضلی است تا سبق و رشا فقد و اگر نسبت کتابت
و قلم بود الدعا کما کتب و در نسبت تیغ الدعا کما مضی و در
نسبت آب و قضا و قباله کما جری در ذکر نجوم کما فی البرج
و کما فی الطالع سوی شعرا نیز کما فی المطلع و اگر سوی قاضی و
وزیر یا لقب صدر باشد باید نوشت کما فی الصدر و قصب الدعا
خط ششم در مناسبت ترکیب الفاظ و القاب و اسامی
و کنایتی که از اول نامه تا آغاز غرض آید مشتمل بر سه حرف
ابتدا است این نسبت خط و قلم درین خط و در خط
دیگر که بعد ازین آید چون از سبب بیان اغراض مختلفه
مقدمات بسیار خواهد بود بعضی مختصر بعضی مطول و
نبشتن نظم نسبت بر مقدمات موجز اگرچه طبع زاینده را

۱۴۳

در وضع نتایج چندان مشقتی نیست اما بزیادت تکلف
حمل شود و پس سرهر مقدمه سخن بدل نظم نسبت کتابت عربی که
عنوانی باشد حاکی از نسبت و مضمون تحریر افتاده مصرعه
تا هر دو مراد حاصل آید ازوی حرف اول در ترکیب الفاظ
بمناسبت یکدیگر حرف دوم در نسبت القاب و اسامی
حرف سوم در بیان مقدماتی که در مکتوب از محل تسلیمات
تا آغاز غرض آید مصرعه هست این مصراع نیز از بهر فرق
نسبت نگر از سپهر و انجم بر ضمیر منیر عطاردان بین روشن
کرده میشود که الفاظ را درین تقویم ترکیب بمناسب می باید داد
علی الخصوص کلماتی را که در سرنامه آید چنانکه خورشید طلعت
ملک الشرق والغرب شمس الدین یعنی خورشید ملک شرق
و غرب است و طلعت را نیز با خورشید نسبتی تمام یا آفتاب
جبهه شمس الآفاق یعنی جبهه منزلیست در اسد که خانهٔ آفتابست
و برآمد آفتاب از آفاق و یا ذات با کمال کامل الایام
بدر الدین یعنی بدر بمرور ایام کامل میشود یا غرهٔ میمون حاجب

۱۴۴

عین العلی هلال یعنی حاجب ابروست و باهلال و عین مشابهتی
تمام دارد و عین آفتابست تا نسبت تشبیهی و استعاری معنوی
و خیالی همه درست افتد و آنکه عین العلی یاد کرده نه عین الدین
درین نیز ضرفه است یعنی عین هلال بعلی نسبتی تمام دارد و در علی
نیز عین ست اما اگر عین الدین نبشته شدی همان لقب بیش
نیامدی و خیال نخاستی یا نویسند که ماه رویت سپهدار قمر الدین
یعنی ماه سپهدارست و آفتاب سپهدار نیست این همه در ستایش
ذات آید زیرا که طلعت و جبهت و عزت و رویت تعلق بذات
دارد اما در بیان علو مراتب چنانکه آفتاب شرف و منزلت
و درجت شمس الدین یا ماه رتبت و رفعت قمر الدین
یا ستارهٔ سعادت نجم الدین نه آنچنانکه در شهر عام ست
که آفتاب دولت اختیار الدین یا ماهتاب حشمت افتخار الدین
درین صورت اول مناسبت لقب از سر نامه دور می افتد
و دوم دولت و حشمت را با آفتاب و ماه تاب نسبت استعاری
ست و طلعت و جبهت و شرف و درجت را حقیقی چون چنین بود

آفتابی جلوه کن کز نور خود دار جمال * نی چو مه کز عاریت نقصان گیرد کمال

حرف دوم در نسبت القاب و اسامی هم از نام و لقب یعنی

نسبت اینجا بدانکه چون در اصطلاحات قدیم بیشتر القاب

از مناسبت اسم بعید افتاده است چنانکه بدر الدین ابوبکر

و نصیر الدین حسین و سراج الدین مسعود و تاج الدین فرخ

و امثال این بسیارست که بعضی مناسب نیز هست و آن بر دو

گونه است مناسب معنوی و مناسب لفظی و معنوی اما مناسب

معنوی چنین که تاج الدین خسرو و حسام الدین قلیچ و سنان الدین

سرتیز و مناسب لفظی و معنوی چنین که حمید الدین محمد

و نصیر الدین نصر الله و علاء الدین علی اکر دانایان مخاطبات

اولاد و اصحاب خود این هر دو نوع نسبت را مراعات نمایند دو فائده

حاصل آید یکی آنکه لقب و نام با یکدیگر بمناسبت ربط پذیرد و

دوم آنکه بی نسبتی بتقلید بمناسبتی علی التحقیق بدل گردد مصرع

بر آنسان که بالا نمودار کردم * و نام محمد و احمد و حامد و کنیت

ابو القاسم و اسامی دیگر را که تعلق باسامی رسول دارد

چون رسول پیشوای دین ست و در لقب البته لفظ دین خواهد
اگر نسبتی دیگر انگیزند بهتر باشد و گرنه همان نسبت دین پسندیده
است اما اسمای دیگر را باید که لقب مناسب دهند چنین
که عین الدین خضر یعنی خضر را با چشمه و سبزه نسبتی تمام ست
و سراج الدین مودود یعنی سراج چراغ ست و در مودود
دود می آید و نجم الدین مسعود سعد و نحس با ستاره نسبتی تمام
دارد و بدر الدین بشیر و شجاع الدین مبارز و جمال الدین یوسف
مصراع دگر امثال این چندانکه باشند ۰ این و لقبهای قدیم
بود اما اگر لقبی از خویش وضع کنند آن نیز ابداعی بود پسندیده
خاطر هوشمند حقیقت این ست که القاب نامصطلح اول نامطبوع
و غریب نماید اما چون بخفت لفظ و لطافت معنوی موازی قدیم
بود و بعد از انکه زبان زده اصطلاح گشت این نیز علم علمیت
نصب تواند کرد چنانکه عین الدین لقبی است قدیم چون یک معنی
عین باران ست اگر در ازاء ان غیث الدین وضع کنیم
حالی بنابر عدم اصطلاح نامطبوع نماید اما چون بخفت لفظ

۱۴۸

ولطافت یعنی غیث با عین مساویست گوئی دو خلف باشند از
یک آب تفاوت در مشابهت همان مقدار بیش نبود که
میان دو برادر حقیقی مصرع دان نیز تفاوتیست عینی
چون طریق موازات ثابت شد نامی که مناسب غیث الدین
باشد یکی بهادر ست که در ضمن اسم دُر می آید و دُر را با باران
نسبتی تمام ست و غیث الدین لولو هم بدین آبست و دیگر
چون باران را نسبت بخشش و جود هم ست نام حاتم و
عطا و موجود را که در وی جود موجود ست نیز ملایم
بود چون یک معنی عین چشمه است منبع الدین نیز در مجرای
عین الدین جاری داشته آید و هر اسمی که در وی عین بود
چنانکه عمر و علی یا آبا بود و چنانکه عثمان و جمال یا آب بود و چنانکه
خطاب و سهراب در خور این لقب است و ده لقب دیگر
مربوط باهم مناسب برسم نظیر نمودار کرده شد مصرع تا خاص
این کتاب بود این نمونه هم + تفصیل الالقاب و
الاسامی مظهر الدین محمد و احمد و روح الدین عیسی و یحیی

وجانی نسیم الدین ابوطیب و ابوبکر قبول یمین الدین فرخ
ومبارک و رد الدین ابوالموید و ربیع و سنبل و ریحان ظفر الدین
فیروز و منصور و غازی و مظفر عمدة الدین ثابت و عما
مقلة الدین منور و خلف ولی الدین صالح و محبوب سماء الدین علی
و بهرام شه و کیوان شه نقش هر لقب که در قلب گذشت صورت
کرده و پیش اهل معنی داشته آمد از واهب مواهب امیدوار
قبول قلوب بوده می آید بعز اجابت و قبول باد شعر

کانُّهُ خلدٌ فی الوری * لوکانَ فی خلدٍ دخل

حرف سوم

در بیان مقدماتی که در مکتوبات از محل تسلیمات تا آغاز
غرض آید از تیر و کمانست نسبت اینجا چون نسبت تیر و کمان الفاظ
و بر بست مناسب القاب و اسامی براستی و صواب بوده شد
و ترتیب عبودیات و تحمیدات و سرنامها و خطابات که مناسب
لقب بود و اغراض کلی در مکتوبات مطول معلوم خواهد گشت
اینجا مقدمه چند از حد تسلیمات تا آغاز غرض باز نمایم بعد از ان
بمقدمات اغراض پردازیم شعر و ترمی سهام الفکر فیها بشدة

انشق قلوب الحاسدین قیاسها + تسلیم الخدمات خدمات
وتسلیمات چنین باید نبشت خدمتهای بیحساب که لوح پیشانی
راتختهٔ خاک گرداند وسجود بی شمار که سر بالا کردن از تختهٔ خاک
ممکن نگردد وخدمتی باتسلیم باجان وبندگی باهزاران آزادی
تحریر افتادهٔ خاک آستان عزیزان قبول باد ومیزان
نظم الامور آنکه درمکتوبات بیان انتظام امور می کنند
که برین جانب از فضل باری ویمن همت مخدومی کارها
برحسب مرادست درین طریق چنین باید نبشت که برین
جانب از عین عنایت آسمانی وپرتو مهر وشفقت ملک الشرقی
صبح روشنائی برآینده است وآفتاب روزی از در وروزن
درآینده وازین طرف از فرط ترب العزة چنان مراد قلب
دارم که باید ولیکن محبان نیک رای بازگونه گشته اند و
یارکین شده خدای شان الحق واسباب ادب باد برین سوی
ازکرم بی قصور ربانی وبرکت طینت پاک ومدد ضمیر معمور
مولانا ابوالنهما امید درآمده است واسباب عمارتخانه

در ورود آمده و واده بهره وستان ابدی من مدار الدهر راحت الخلدی روبة التعطش

وانکه نویسند تعطش بجمال فلان روش ما آنست که تعطش با تیسیر

دیدار عین الدین یا عین الشریعت یا با امواج رویت ان متبحر

یابد آن منبع لطائف یا عین علو یا بحر نظم در رسیدنهای دیگر نیز

برین آب قلم راند سینه که از شعلهای شوق آتشکاه نمرود گشته است

امید که از نسیم لقای آن خلیل گلستان شود یتیمی چند که خال زاده

دیده بنده اند پیش از آنکه در کوچه افتند بر سر ایشان می باید

جگر گوشه چند که در غیبت آن والد از قرة العین این فرزند زاده است

اگرچه جگرم را پاره میکند معهذا از خون بیزار نتوان شد امید

که نعمت جد هرچه زودتر بر سر ایشان رسد تا یکبارگی از پوست

بیرون نیفتند شعلهٔ اشتیاقی که در چراغ دل گرفته است که در

جهان چون آفتاب روشن گشته آنجا نیز روشن شده باشد

از تمنا غبار آن موکب چشم ما در راه مانده است و سیلاب راز

کحل دیده میل سیل روان کرده شد تا گرد راه آیندگان از آن

طرف بنشاند آخر بس که ببینیم وقتی آن روی چو ماه را چو ماه اندر گرد

سهم الغرض غرض از برجاس نهادن این کان عند در نسبت تیر و کمان
قصر این را از مبنی بر آنکه و اساس نامه بنا بر آنکه در نسبت عمارت
مقصور است این صحیفه ممدود در نسبت نحو و تصریف اطناب این عریضه
طویله در ذکر اسپان معلوم رای عالی و رفیع در نسبت جلوه یافت
مقرر رای انور ضمیر منیر در نسبت نور و ضیا نجوم گذرانیدن
بر ضمیر دریا وش با بر آن قلب جب که بحر ست گذرانیده
می آید در نسبت آب بر قلب آن حبر که از و خوانند کانرا
رنج تمام حاصل می آید معلوم باد در نسبت علماء عمده
مقصود ازین تناسب مر آن + کین همه بنیاد هم استوار بماند
خط هفتم در آغاز مضمونات و اغراض مکتوبات مشتمل بر
شش حرف حرف اول در تفصیل مقدماتی که در کیفیات
و احوال سلاطین و ملوک و حشم و اصحاب سفر بود حرف دوم
در انگیخت لطائف از اوصاف و اخلاق و احوال و اعمال
و اصحاب و اقارب و القاب و اسامی خلائق بطرز مدح و قدح
حرف سوم در بیان معانی که از اوصاف و اعمال و

القاب و اسامی بندگان ترک و هند خیزد حرف چهارم
در خیالات که از اوصاف حیوانات خیزد حرف پنجم
در مقدمات متفرقه از کیفیات مختلفه حرف ششم
در ارسال مکتوبات و قاصدان و هدایا و توقعات عطیات
و مستعارات و ودیعات و احوال متفرقه دیگر حرف اول
در تفصیل مقدماتی که در کیفیات و احوال سلاطین و ملوک
و حشم و اصحاب سفر بود طراز العلم اعلام سیاه و
لعل ظل الهی که زحل و مریخ از ارتفاع آن رنگ آرند
استظل الاسود و الاحمر بظلالهما با حلیهٔ عباسی و سلجوقی
از سواد اعظم و کوشک لعل نهضت فرمود و در سواد شهر
همسایه بارگاه لعل گشت و از جنبش آن مصرع افتاده شام و
روم لرزه + سواد الچتر چتر سفید سایهٔ یزدان که بیاضی
ست از سواد چتر سیاه با نور جبهه سلطنت خانهٔ دولت
را روشن گردانید و همای همایون چتر سیاه بیضهٔ اسلام
را در جناح پرورش آورد زادت بیضتها مد الله ظلها علینا

دقائق الرمل ملک نصرت که داخل بندگان درگاه است
با لشکری بعد در رمل از عتبهٔ استقرار خارج شد علم لعلش
حمره بر آورده است و پرچم علم شکل لحیانی نموده ذات
او که بوقت بیرون آمدن نصرت خارجه است دلیل
کند که مغلان کوسج شکل را بزخم تیر چون لقطهای رمل دوگان
و چهارگان باهم دوزد و از موج خون چهرهٔ ایشان مصرع
شکل کوسج را بنقش حمره گرداند بدل موهب الکواکب
ماه رایت ملک بدر الدین قمری بطالع سعید با کوکبهٔ سعادت
از خانهٔ شرف سوی اوج ارتفاع حرکت فرمود عن قریب
در برج استقامت با انجم مسعود مثل اجتماع باد مصرع
وان اجتماع میمون از انعکاس ایمن لعب البازی
برادر طغرل خاصه دار بدانکه چون باز ملک شکار یک برطرف
جنگ رد ملک مست بود سوی چکاو کنار رود ها میل کرده
و باز گشت و رایت همایون میان قریه بازداران و ساری
گذشت و یکجناح در دیه بال چند برسید آن موضع که

از پرمرغ انبوه تر بود دران لراغ رو چنان شد که پرنده
پر نمیزد شاهین نایب شکار بیک را می باید گفت تا از خرابی
آن آباد بوم پیش سلطان باز نماید مصرع ما نا که ز لطف
پرورش فرماید ملاطفة الملوک قربیگ میسره که بر سر حشم
سوی ملتان نامزد بود سوار را مدام در شراب احت داشت
اما قربیگ میشوم میمنه جز قراتبان خود دیگری را آب خوردن
هم نداد قلب القلب در قلب میسره هر سیم قلب که بیرون
آمده است امیر صده یسور روسی نگاهداشته است
و هر که میرود بسبب مشغولی شراب بارش نمیدهد و قلب میزند
و هم از در ره میگند و زر مردمان زیر و زبر کرده است
و رز ساخته است آنکه مرد از درم باژگونه شود آن خرس
سرخ را که قلب ست یارب برای آن زر بگیرند تا باز همان
زر را زیر و زبر کند که زر حاصل شود مصرع و آنگه لت باژگونه
تا تل کندان معنی الغنیمت خواجه وجیه روی گرداند
که امسال در تاختن ولایت مالوه روپیه و سینه بسیار

افتاده است و از خزانه زر قلب مس بیرون آمده قدری
روئین و مس بدست سونپال زرگر فرستاده شد خواجه حسن
کیمیای را بدهد تا روی بانگاهدارد و مس ازرکند مصرع
زنهار قلبه نزند آن مسینه را مستغله الاشغال وزیر بزرگ
مهر بزرجمهر باشد دستوری که صفا قلب دارد آصف بود
خواجه که در خواجگی او استاد است شاگردش غلامی
نکند نویسنده که رقم سیاقت از علی داند در سیاقت رقم
باید که علی مزاج بود امیر حاجب پرده دار بادشاه باشد
حاجب صاحب پیشانی پیوسته بر سر اعیان دولت ایستند
اصحاب بارگاه و بارگی دارند کار دار آنکه ایستاد ایشان
برای بار پادشاه است باید که برای بار در پیشان ایستادگی
کنند سرجانداران دست راست و دست چپ بازوی
مملکت باشند از جاندار و لداری نیاید هر دو امیر علم در شغل
بایکدیگر کوس میزنند ملک سرجامه دار دستار مروی چنان
برود که بجهه آبدار ایستد نظم چون درین بر بستها در یافتی

ترتیب کار* کارداران دگر هم زین نمط بر کاردار *لفظ
قهرمان الجیوش قلب سلطان دریائی ست که اگر لطف
عارض باشد آنجا سوار کاران آب هم نگذرند هر گه گندم
سلطان طلبید او را در انبار باید رفت ملک چنان
سایه گستر و بارنده باید که چاکر محتاج عارض نشود فتراک بزرگان
دست آویز امید ست دست تعلق در فتراکی باید زد که جز به
تا هیم گسستن نبود چاکر چنان دونده و پوینده باید که در کارها
بادی شود شراب لشکریان عرق پیشانی است و شرابی ازین
حلال تر نباشد* نیست این زلال قلم زیبا که هر جا مردم را
صفر بر سر می کنند و بعد از آن رد میکنند* تعلق الخدوم
بالمخدوم مخدوم آنرا توان خواند که جز سر هر چه دارد خدوم را
دهد خدوم که سر زیر پای مخدوم نهد مخدوم شود ملک اگر گوهر
نباشد میسر گردد اما اگر سنگ نباشد میسر نشود مخدوم نان کور را
در کور آب باید گذاشت تا از تشنگی چشمهاش بیرون
آید خداوند کار که بگوید و ندهد با ابری ماند که آواز دهد

ونبارد چاکری که مطهرهٔ آبی بمخدوم نرساند آتش باید بخت
چاکرِ آبی را در آب غرق باید کرد و جای مردم آبی کام سنگ
است چاکر آتش نان خود پخته نتواند کرد هر که تعلق کرد
آویخته شد چاکر نانی سگ باشد و چاکر جانی کش بنده را به بند
آهن نگاه دارند و ازاده را به بند زر ۵ چاکر همه وقت
چاک بازی دارد + لیکن برای نان درون سینه +
طراوة العود برادر سنبل بهاری نصر الله از یار عیشی را
که چون در قصبه بهرایچ از مزار معطر سپه سالار شهید همه
هندوستان بوی عود گرفته است و مجلس برادری آنجا
طیب عیشی دارد هم بدان خوش باشد و هوای گلزارها
کلاکهر که در شهر دهلیست از سر گیسو نهد که اینجا ریحان باغی
بغایت سر بر آورده است و بادی در سرش راه یافته
می گویند که سنبل از ما باغی شده است بخواهم فرمود که از
بیخش بر کنند مصراع گر بیخ تو محکم است از جای مجنب +
نسیم البهار کار بانی از سوی بهار بار قرنفل و شاخ عفران

بسته سوی آگره می آمد از انبستانهای ابنی و خوشه نغزک گذشت چون در جنگل چند ناهته رسید آن همه خوشبوی بباد داد که دُزدی چند تند تر از صرصر خزان در رسیدند و ایشان را در برگ ریز برهنه کرد مصرع امسال بهارشان چنین بار آورد * تنویر الشراب در دیه خاص رسیدیم شرابی خوردیم مستی در رو همان مقدار که درستانه است و شیر جستیم همان مقدار یافتیم که نام شیراز و کواشیرست و آب چندان خوردیم که در شراب و لفظ سراب ست خدای شمارا ازان ده بیراغ بنام آبادان خرسند دارد سیما سیمیا خواجه حکیم مقنعی که مهرویان نخشب را در کش می آرد زینهار از شبستان ایشان شباشب بگریزد که مصرع نی شب نخشب شبست و نی مه نخشب مه است حرف دوم در انگیخت لطائف از اوصاف اخلاق و احوال و اعمال اصحاب و اقارب و القاب و اسامی خلائق بطریق مدح و ذم نشر الشمائل شمه از طیب

۹ قوله شمه باکسر بمعنی نبذی و چندی هم بوی خوش ... و باین معنی مناسب نسبت طیب ست ۱۲

اخلاق فلان صبا که بوی خوش نشر شد است پرورده
طیب خلق فلان ست پریدن گل از صبا است و پریدن
صبا از خلق فلان بوی خلق فلان که از شنیدن آن
سر غنچه باز شود روایح اخلاق فلان پوست از سر نافه
باز کنند گل فلان از گلاب لطف سرشته اند طینت
فلان از گل بهشت ست فلان از تازه روی گل بهشت
است و اگر در عرف و شغل و نسبت اشمام طیبی باشد
بهتر چنین که شمه از طیب خلق مولانا وحید الدین کافوری
یا بادی از بوستان طینت بو ریحان باوردی یا نفحه
از گلستان وجود خواجه طیب الدین نسیمی یا روحی از ذات
معطر شعبان باغی یا غالیه از عطر صحبت خواجه چندن
عطار ۵ بوی خلق شرف الدین گلابی زانهاست
که شرف دارد بر همه بوهای گلاب جود الجواد بجوده
روان کننده اسپ جواد با جو بر ابر باشد ابر را بخشنده
چه نسبت که بخشنده اسپ بار دو ابر سوار که آب کف دست

١٦٠

فلان دریاییست که دربار اگف دست کند نسیم در دست جوانمرد
نیاید چنانکه آب در مشت بهمت بلند همه چیز را حقیر بیند
چنانکه بلند همت بزرگان را خرد بیند از بر پدید و مرد از میکه یا
ریش المرء باسنه فلان ناخدای برلب دریا نان دهد
چنان میکند که دریا آب آن مهیا نتواند داشت فلان ملک
از فراخ دستی همه عالم را در مشت آورده است
کشاده دست بگیرد بهر چه دست زند ٭ ز مشت بسته نگیری
جز انچه در مشت است ٭ جهة السوء از دماغ کند ٭ فلان
خلقی بینی میگیرند و او رغم الانف ایشان دماغ را گنده تر
می کند هرچه سوی بد خورد و خواهد که از تن مزاج او باز
پس آید که بوی چیست موجب مراجعت ست فلان
خوان گران شاخ ناشکسته است فلان محرر و قلم
زدن قصابیست که مرد ما را به ذبح می کند محرر ما گره
قلم برای سنت میبرد و قلم کردن گره فرض میداند قلم
فلان نویسنده الفی است بر سر رقم مصرع

لدغ الودی کلادیذاک الالادقه + فلان ترک در رگ وی
غلامان چنان ورمی افتد که بوزنه در تنستهٔ در چشم پر سرمه
سپاهان نگنجد و چشم تهی از همه سپاهان پر نشود فلان
ممسک که از بن خنگی سائل را سرد میکند اگر آب در مشت
بسته شود نازل همت بر قطرهٔ آب گره زند و عالی همت
از درِ خوشاب جوز گره نسازد و جوانمرد کاذب جشوه هم
بصرفه خرج کند که بسیار باید داد و تیز آب چگونه توان
خواست از کسی که جواب دادنش نیز دشوار آید شعر

جلاءُ العینِ کیفَ یجوعُ شیخٌ　　شعاعُ العینِ یحسنُ من جلادِ

مطابقة الاسامی بالمعانی ضیا در چشم آمد دیده روشن گشت
قرة العین نور الدین بینائی چشم است و روشنائی خانه
اگر تاج بیاید او را بر سر جای است اگر حسام بیاید گردن
فراق بریده شود سیف برفت و میان ما بشکست شهاب
قلب با هش دارد و شهاب دیوان سوزد و معنی آتش است
و در لفظ آب تا شهاب برنده است ما را از تنهائی فرو گیرد

ودکر و دکر تا را اگر اره بر سر نهی انگاه دو دو تی از سر او
پیدا آید شیخ موسی مو بر سر دارد و دیگران را می تراشند شیخ
عیسی مسیح می دارد که مرده را زنده گرداند سراج اصیل چراغ
شاست و شمس سحری آفتاب نیمروز یوسف که در شهر
مصر جامع عزیز است خدایی او را از اخوان بدنگاهدار
حمید بلفظ و معنی ستوده است علی عین علی است
عز عین بازی است شعبان هر سال میان شهر برات
پیارد و پانزده روز اولش و بهند و پانزده آخر ماه رمضان
دیوان بند کرده است و بروزها مشغول شده نکر
شبلی خلقی را صید میکند زیرا که آوازش نازنیست حسن در
معنی نیکوست و در صورت خندان روی خالد نامی
دارد که در جهان جاوید خواهد ماند عماد در عمارت خیر
ثابت قدم است و ایستادگی دارد عماد الدین همه اوقات
صورت نماز است عمده الملک پایه تخت است خدایش
قایم دارد سراج در درویش در طینت بو تراب است که

سوزندگان بولهبش میسازند شرف مناره از بس گران
سنگ ست هر جا که موذنیست بر سر او سپرد و زبان گویان
در حق پسر خواجه ابراهیم کارد هی ست در گلوی اسمعیل در
باغ خواجه ابراهیم نار گل کرده است مصرع زانگونه که
صحرا همه گلنار گرفته * قلیل النتاج القاب و اسامی
کم نتاج را بیشتر از طریق معتار و شناعی پیدا گردد چنین
که سعدی بی علت سعد باشد سعید به از عزیز است زیرا که
عزیز را عین در سر است و سعید را در دل اختیار را چو
فرو بیند یار ست افتخار چون فرد خوانند خار ست وحید را
در دو رو نیم خیله است نام وحید کوی وحی است بر سما
فرود آمده است شدید نیمی سد عصمت ست و نیمی نعمت
جائی که آب کشیدن حاجت افتد کبیر کافی ست بر سر
چاه قال نصیر النصر من خذلک معلوم ست که در فصل
بهری ست قمر در همه شهر بشب گردی روشن گشته است
نهایت کارش تلخ ست تخم اگرچه شب خوش ست مصرع عاقبت

دروبال می افتد قلیل النتاج زین میان تهی زن ست
عفیف سگی ست عفعف آواز سعید را هرگاه ببرید از
عید باشد جلال را پای ببرید و جلا کردند رشید قلب
شر کلی پیدا کرد ست پیش برهان اگر بگوی بره بان آرد
زبهر یک گندم ایضا فی الهجو ستاره الانجم مشتری
درسن از خورشید خرد می نماید اما از دندان بلند ترست
زهره که هرگز بی زه نباشد مطربه است اما سعادتی دارد
طریق نهاتون در شهر روشن ست که روزی چند اندام
گیرد و چون بکمال رسد باز چنان کاهش کند که پهلوش
ننماید خورشید ملک صبح خیزست اگر خدیجه را خال بر خد نبودی
حد حسن او پیدا شدی قمر را اگرچه جمال باکمال ست اما
از کلفه خالی نیست شکر شیرین عصرست مصرع قطره باران
ست بپاکی درک مرات العکس بی بی آینه پیش روی
دیگرست و پس پشت دیگری بی گوهر را تا رشته در سوراخ
نباشد کم نگه توان داشت محذره که مغربش نباشد تهش دره شود

مشتری را چون همی دیدم فرو خواندم که مشتری ست جمیله نباشد که میل در درونه او نباشد شریفه که شر لازم نام اوست چگونه بد نام نباشد کریمه با آنکه کری دارد اما چون فرو دینی از انبهات دمه توان خواند شرف را مناره درمیانست رابعه مرسی از آن بود ندیکی بده شده اند عاشوره هم بر ایشان پیوسته گفتم عقد شما بیست گانه بباید گفتند که ما همی نشناسیم عقد بیست جز آنکه + دو پا بلند و نر انگشت درمیان باشد + صفاء القرابة و عکسه قرابتی با کسی باید کرد که او را صفا مدام باشد صفاء کاذب در قرابت عکس صفاست قرابه پشت پدر تخته ابجدست که فرزند را بالجمله حساب احسن تقویم از وی درست می شود شکم مادر کان کن فکان ست که نطفه دروی لعل میگردد فرزند که از آب پدر و خون مادر موجود می شود خونابه است زاینده و بجهت هر دو ابن و آلد را اگر در آخر عمر زادی نماندست آن خلف زاد این والد بنده است فرزند ثمرة الفؤادست اگرچه باغی ست هر جا که میوهٔ

دلست البته آبی باشد وبا این همه به باشد آب از انهاست
که آب توان خواند زیرا که حیوانات و نباتات ازو میزاید
هرگاه که از ابتا اب جدا شد نا مانده یعنی بچه سر کم را ابکم پابی
استخوان طفل از جامه شیر پوشیده شود نه از قماط حریر
فلان چه کبر در سر دار دگوئی از پشت پدر همه منی چکیده است
پسر صادق نورست و پسر کاذب پور دو برادر هم تنی
دو جگر گوشه اند از یک خون دو برادر مانند دو نقش اند
بر یک آب دو فرزند توامان دو بارند بیکبار برادر خواهر
هم تنی از ظهر و بطن یگانه باشند همشیره حقیقی هم شیره خویست
و هم شیره جان برادران صلب هم پشت باشند اما از
بطانه یکی نشوند اخوان امی را تخته استظهار بایکدیگر باز
نخوانند دو تیغ میان دو برادر دو حرف علت است بین
اخوین خال البته هوا خواه باشد خال ما ابر رحمتست مهر جده
از سایه پدر روی عمه را دیدم هم آفتابست وهم مه تربیت
از اقارب توقع باشد زیرا که آخر اقربست و رخسار آن

هیچ معنی نباشد بجز زیان کاری حشو از شو حرفی زیادت باشد

هرگز حشو نشد بی حشو نباشد ست ور برخوانی درست نقش دال

اوّل دام ست پس دال بی پایان + نتائج الاقارب

من الامّهم خال ما راهم خالست وهم رهنما امام الائمه ابو الحسن

پسر نیکنام دارد و عمید هم عمست وهم دستی دارد بر سر ما عمید هم

باید که ید ایادی کشاده دارد و آل همه را سطایه ذاتی ست

عین الدین جعفر خال ما هر چه باید همه ترکند ظهیر الدین ابن صلاة

هم از پشت پدر آورده است و آل شمس همه تن مهرست

فرزند شعیب نیکو بر آمده است خدای ان یکشاخ را هزار

شاخ گرداند ابو الولد پدر فرزندست فرزند نور قرة العین

ست ابو عمار ما را هم پدرست وهم عم ابن مقله که قرة العین

ابو العینا است در دیده عین حاجب در میرود که نسبت

من از و روشن میشود ست لطیفه کز لقب یا مر و کنیت نسبت

چو وضع شد ز من اکنون تو جهد کن که بر آید + امهات

اللطائف واخواتها بالاسامی همشیره فاطمه

169

درها از آنهاست که شیر از فرزند خود باز گیرد جبی ما از

همشیره زبیده است عمیده عمه است و خدا ایشان بلطف هم

داده است خدیجه چهار خال دارد بی بی گوهر را که بنت الخال

ماست زحمت رشته بیکبارگی دراز کشید بر عمار طبیب

رفته بودیم نعم گونه آورد اما نعمت صحت از خالق توان

یافت عم نعمه برای عجوزه اخیره که بجهت زیستن عایشه

نامش کرده ام دعا میکردم از بنات نعش آواز آمد شعر

لَعَمْرُكَ لَا يُعَمَّرُ ذُو حَيوةٍ بِمَا نَدْعُو عَمَّارًا وَيَحْيَى

حرف سیوم در بیان معانی که از اوصاف و اعمال و القاب

و اسامی بندگان ترک و هند خیزد سهم الاتراک

ترک چند از خطا رسیده اند که تیر ایشان بخطا نرود خواجه

نجم ضیا مرنجی چند که از سوی بالا آورده است تیر ایشان

در قوس چنان مستقیم گشته است که بشهاب سوزان

سها را دو پیکر سازند ملک شمس الدین شمتری شده است

می نماید که بدر ها تمام بسلخ خواهد رسانید ترکی چند سرو قامت

یعنی خراسان و لفظ قامت بعد بالا اشعر جمله لفظ خواهد بود آنچه که یعنی از انجا از ان سبب که بالا خواهد بود یعنی زاید خواهد بود ۱۲

از ولایت بالا رسیده اند اگر بتان باندازه قامت

کنند آنجا که راستی است هر چه گویند بالا هی ارزد لطافت

اصل ترکان چنین که یک دریا دش بود آش را سنگ

گران باشد چنیان را نشان چین در پیشانی پیداست

ارس گر به چشم سک روی باشد مقل شیرینی سک زبان

تتار لبست تیتی را اگر آب بسیار باشد و آب دهن کم تنگچشمان

هرگز فراخ چشم نشوند روی یک رویه هم بینی سه ترک

یخنی را که غزباشد جره گوشت خوار بی هنرست

خطاب حاشن الاتراک ایبک ماه رو در خوبی ماه

آسمان پهلو میزند اما شغل سوسن شد کمش تمر هم سیم سرشت

و هم آهنین تن کین تغلطی گوی آفتابی بر آمده است اینش اراز

سر سفید شد اقش هم سفید است سنقر خاص را املاک برو درست

همه می نشاید که از قوت سلاح خویش مردانرا دست و آنش

می پوشاند شاهین شکار بکه را در هر ناخنی هنریست اما

این قدر هست که بر فرو دستان لگد می آرد و می کشد

ایتغدی سه کانی را شهری اقطاع باید سنجر نوبتی آوازه
بدین نداد بانگ دهل از دور خوش ست قلج خونی را اگر
کسی کار فرماید گران سرانداز یست تنگری ابدار بغا بست
فراخ دل کشاده دست ست اما غور او کسی در نیابد که چرا
گوهر را فرو دمی برد و خس را بر روی آب می آرد مصرع
شیر سیاه است قزل ارسلان و بهار خریدۀ الرک
ترکیه چند از سوی خطا رسیده است چنانکه در صفای چهره
ایشان روی بتوان دید بزرگان ازان آینهای چینی
که رومی گرگونه باز کردند که دلال رومی بیند و بها می کند
کنیزک چینی که فلان ختنی آورده است چنان موی مشک
اگین دارد که گوئی صد هزار چین در گیسوی اوست اگرچه
کنیزک هندو در صحیفۀ عالم سواد ست و کنیزک ترک
بیاض اما سوادی که از خطا دور باشد به از چلیپی که همه خطا
باشد براخی رکوب جاریه ترک بر آب دیگر باشد اما زیر رکاب
مادیان هندوی را آتش بیشتر بود در خانه فلان اغراق

ترکیه یکی دیدم دو خال بغیر محلش نهاده اند اگر آن دو ترکی ... کشته اند

یک خال بر روی هند انگاه یکی پیدا شود کنیزک ترک نرم اندام باشد

خریده چه کنیزک هندو آتش ست فروخته به یک اصل ترک آبست و همه اصل هندو

برای آن کنیزک هندو آبی آتشی از کنیزک ترک را اگر این فرماتی آب و آتش شود

کنیزک هندو آبی کشد و یا آبکی اما کنیزک ترک را اگر آتشکی بد هد آتش

در وگیر د اما آنجا که سپید روی پخته است چند ترکیه را دیدم

که رخساره سرخ در پای داه سیاه شوند اگر چه روی شان

سیاه گشت مصرع آن سرخی روی خویش دانستند

سموالاسماء الترکیة ای خاتون سر تمامست باید خاتون

در بسیار منزلها سیر نموده است تا اینجا مستقیم شده است

چلپان خاتون ستاره روشن ست قتلغ خاتون مبارک

رویست جیجک خاتون در تازه روی گل شگفته است

که خدای آن روی را از پژمردگی نگاه دارد مکس خاتون

سیمین ست نثار خاتون را موی چو مشک تاتاریست

هبیاه بنات الترک یغما خاتون غارتگر جانهاست

همای ملک چنان مستوره است که سایهٔ بالای او کسی ندیده یاقوت خاتون برنگ و روشنای گوهی که جگر گوشهٔ آفتاب است تاج ملک گوهر بلند دارد عروس خاتون گوهی که جلوه میکند توران خاتون زالیست که رستم منسبهٔ اوست چنین که قلندر خاتون پیوسته درسلوک ست نمیدانم با بزرگان چگونه می باشد دی مستی میگفت که سر نزنیم گر از سر من خمار خاتون برود ❊ روضة الغلمان غلام هندو به نیکنامی نشو و نما یافته گل بهشت باشد غلام هندو خوبصورت بهشتی ست از دوزخی زاده هندو زاده را اگر طوطی لک گویند از درخت بر باید کند هر جا که غلام ماه رو نیست البته مشتری خواجه باشد یک بنده گوش دریده به از صد آزاد و دزدیده غلام هندو اگرچه بهار تراز وست اما بعضی را سنگیست که باز نتوان کشید ملک آخر یکدو غلام کهکشان خریده است که تامه را با همه خرمن در راه کهکشان بفروشند غلامی که در دولت خود را فراموش کند از خواجه کجا یادش آید

هرگاه پاشنا، غلام درست بهر مردمان پاره کند رک هند
جانب زنار کشد نو برده ها پا برجامه از کهنه کردند غلامی که
برون شود پیش باید کشید غلام بدرگ فرخ سپی نباشد
غلام مقامر که سیمبر باشد اگر خواجه باو بازد تنگ نباید آمدن
پیش مشت و داد او ما جری من اسمار العباد الماس
آبدار بابت کمر مرصع ملیح چاشنی گیر را گویی از نمک ریخته اند
مصباح می خندد و گل از روی او می بارد و لیکن هزار افسوس
که پاره سر بالش سیه است قبول را ملک بهار در گل
و گلستان میدارد و او یا خسان می آویزد دینار سکه دارد که گویی
از زر زاده سر تیر سهم الحشم خار است بر سر چشم زنبور انگبین
در دهن چه بینی زهری دارد که هر جا که رسد البته نیشی بزند و غلام
ترک و هند و یکی قرنفل و یکی لاچین بخدمت فرستاده شد
مصرع وجه تنبول مجلست باشد ❊ اوصاف جاریه جاریه
ان تجر هر روز بر آب دیگر است جاری آسیا کش بی بهان
گران سنگ چنان عزیز است که نان گندم بجواری کنیز که

گلبن اندامم پیش بیبی سنگدل سبوی ست زیر سنگ اگر پای کنیزک بی سنگ باشد دست بیبی باسنگ نباشد کنیزک که آب پشت خواجه بریزاند ناچارست که بی بی ابروی او بریزد آن بیبی بسیار منی راهرگز شکم سیر مباد که خود از تختهای ده منی سیر نشود کنیزک را برات بیسم سیر خرسند دارد کنیزکی اگر بیرون گذارند هیچکسش بیرون نگذارد کنیزکی را که دسته آشنا باشد دسته آسیاش چون دستگیر شود جاریه را البته خله بپای خواهش تخته بند زنجیر کند خواه رشته دراز ده یک جاریه آنست که بر سر اب میرود و یک جاریه آنکه آب بر سرا می آید کنیزک سبوکش از طرفه جایی که از سرش میگذرد آب نمی گردد غرق ❊ اسماء جاریه بنفشه متواضع است آری در خدمت کردن بر آمده است نرگس اگرچه مست می نماید اما پاک چشم است بادام درون پوست چربی دارد که آن سخت دیدگی میکند اطلس بابت بستر خوابست صنوبر بی سر شده است و نوبر شده گرد و صنوبر چون در زمین بالا نشو و نما یافته است

حکایت بالا اگر راست پر سند راست او گوید شتر ایک مایه فشا
ست چنانکه اگر وشیشه کند شتر او دستوسن که آزادش کرد
بغایت زبان آورست بنده کنیزکی خریده است که مشتری
غلام اوست نوروز هنوز در نرسیده است وازصد گلشن یکی
نشگفته است ارغوان و یاسمین چندان نازک اند که یعنی
خورشید ایشان تافته نشده است سند اند کسی ذوق شیرین
بنام + مگر آنکه دریابد او را بکام + حرف چهارم در
خیالاتی که از اوصاف حیوانات خیزد جولان
الجواد نقره خنگ که ملک لاد دارد واجب است که سم
آهنین او را از عین زر نعل ستاند اسپ طرفه جانوریست که
چون پالیش میخ دوز کند بهتر دود هرگز جواد بی جو نباشد
ستوری که مخدوم فرستاده است از انهاست پشتش
را گاو پشتی توان نهاد بلکه بارگی گاو خواجه خراسان
جانوریست که گرد آسیا خرمن ماه و راه کاه کشان پیدا
کند خواجه نجیب ساربان جمازه دارد که از سواد که هندوستان

شب سیان کند و سواره بنیم روز رسد خواجه حادی
باکه ثانیش نیست بختی دارد که اگر از نیم روزش برانند بعد از نماز
دیگر بشام رسد خواجه صالح باقی ناقه دارد که اگر درون کوه
رانند بشتری سنگ ابشکافد و بیرون آید شتربانه
ما شتری دارد لوک که اگر از شاش تنگ دهند شب در جفته
کند درازگوشی که مخدوم فرستاد باری از دل بنده بر
درازگوشی که از ان خدمت رسید بارگیرست و بنده
بمنت بخشش بپذیرفت نه درازگوشی که بجهت بارکشیدن
فرستاده شده است اگر ماده درازگوشان آن جانب را
باروَر گرداند تا بر بی ادبی حمل نشود ماده درازگوش آنکه
خداوند فرستاده بود سقانه آن از پشت خود فرود آورد و او را
حمل کرده وضع ملتی گران بر و بار شد **شعر**

فان کذبت یاذا الستر تشربه فذالک فی بطن الحمیر استتر

رعایت الغنم گوسفندی چند کوهی بخدمت آن کیش الانام
از تبریز بر غندی روان کرده شد دران میان دو ماهه از امهات

هر یک را دو بلال بر سر تمام شده است و لغایتی بزرگ فیلمایند
که گویند دو قرن بر سر ایشان برآمده است مقصود ازین بار گرد
گرینه اینکه این همه کرک گندم می‌شنوم که امسال از تر بهار دریا
گوسفند بره‌ای در نهر داله موج زده است بسیاری
از دنبگی چرب‌تر از لطف و تا دم خداوند رمه داری
امید است هرچند بخت ما اگر جدی فلک فرستد پیش
آید مینا فرستادن چند ماده و نر بزبر سر محمد و می نوشته
شد مصرع همان جانب لطف را رعایت فرمای
حرف پنجم در مقدمات متفرقه از کیفیات مختلفه فصل
المحبوب امسال از وفور حاصل غله در جهان نمی‌گنجد
گندم در بزرگی گوی خشت خرمای عربی‌ست و کنجد
پنداری تخم خرمای هندوی نخود از منقار طوطی سخن
میگوید و دمی شالی از ریش شالی نوین علم فراخ فردوس
در تنگی افتد گندمی که در چه افتاد در خور درشته نباشد
صد من جو که در سفیدی کافور جو دانه بود از پایگاه آن اهوا

ابقاه الله بجوده لاشه خدمتگاری را رسید اینجانب باشی چند
بی جا و بی دانه مانده اند ایشان را هم در پایگاه تربیت جا و دانه کن
و دقائق الطحن صد من میده چون سر به سفید که در چشم
توان کشید رسیده من آرد گندم گویی نوریست از سنبله
فلک زاده سنجیده میزان کرم و اصل شد بیت من پشت
جو لطیف تر از نوری که جوزا زاید فرستاده شد شصت
من خشکه چنان دقیق که اگر بیزانند با دقیقهای نه آسیا
آمیخته شود بمطبخ خاص سائیده شد که نان برنجی به از آن
مفلسی که آرزوی قرص جو قوت شده قرص کافور
از پس مردن نگرند بچشم سوق السمانه علی من السوق
بازاری هرگاه رئیس ادید بازاری ست و چون کار به یافت
و مسلمانی افتاد بیزاری ست سوداگر به کار راجز سیه روی
و جز سود نباشد بزار را راستی از گز خویش باید آموخت
و بقال را از عمود ترازو که هرگز کژ نباشد و نه عمود و ترازو
انحراف اگرچه همه وقت قلب را سره کند هرگز قلب را سره

۱۷۹

نتوان کرد بازرگان مال از ده یکی سود کند و بازرگان
مال از یکی ده زرگر اگرچه زر را بترازو و برنج برکشد و محتکر
برنج را بترازوی زر چو در بینی در پله هر دو برکت نباشد
جوهر فروش را با غله فروش موازنه نکنند و زر پخته را بترازوی
خام نسنجید جولاه و تننده هر دو هم کارند و عکس یکدیگر مصرع
کاین جمله نشست وان همه کار حرف ششم در ارسال
مکتوبات و قاصدان و هدایا و توقعات و عطیات و مستعارات
و رغبات و دیانات و احوال متفرقه دیگر تحریر مکاتبات
فرمانی که جانب بنده تحریر یافته بود بعد ارسال آزاد رسیده
دل بنده را که مملوک غم گشته بود خط آزادی داد نامه جانگشای
که هر خطی ازان سلسله دلبندی بود در رسید هم جان گریزپای را
از زنجیر سکونت در پای کرد و هم عمر رونده را پای بند
جاوید گشت سفر مسفر مخدومی آفتاب وار از افق مهر طلوع
کرد و ازان سواد و بیاض کیفیت شب در روز روشن
گشت مکتوب خاص که نافه بود بلی خطا بیک آهو تک سائید

وازان سواد که مشکی بوی آهو طیب عیش وروح روح حاصل
آمد سوادیکه ازان قرة العین آمده بود دیده را روشن گردانید
نموداز شفقتی که از مسآوده مولوی روشن گشت صبحی بود صادق
که از لیلهٔ مبارک تجلی نمود آخبار ستاره ازین قسم را علو
دارباز نگیرد وراهها بطریق مورچه روانست اگر نامه خاص
بقدر پر موری رسد بنده آنرا چون هدهد سلیمان تاج سازد
پیوسته خامه جاری مجاری احوال سریع السیر می باید داشت
اخبار اخوی بارها میرسید که راهها از آدان نماند باین
بابت آن نمانده ام که این باب مسدود گشت تا سه ماه
گذشته است از کلک خاص بدینجانب نامه برتاب
نشده است الغرض احیانا پیکان تیز رو را برای کوری
دشمنان روان باید داشت بیشتر استعمال مجاری در
محلی باید کرد که ذکر قلم ویا آب باشد و حالی احوال جانب
مشایخ اخبار متواتر سوی دانشمند خاصه محدث بارسوی
عالم چنین که از ماجرای آن طرف علم وهدسوی نویسنده

۱۸۱

چنین که از کیفیت آن طرف تحریر فرمایید سوی لشکری چنین که
بیست سوار و پیاده کاغذهای عرض بر تاب کند
ارسال الرسل قاصدان باد میسر رسیدند و از رسیدن
فرمان سلیمانی انس و جان را انس جانی بحاصل آمد روندگان
از نسیم صبا آینده تر آمدند و از ورود غنچه مهر بسته مراد خاص
گل مراد بشگفت اینجانب آوازه بر آمد که فلان میسر رسید
و سپری شد و دشمنان چشم باز کرده راه پیکان میدیدند
الحمد لله که شر ول ایشان شر دل ایشان شد مبشر آمد و مژده
رسیدن شادی رسانید از ان اخبار سار مسرت افزود
و منیر آمد و حال ما را روشن کرد در فرخ همیون مبارک آمد قاصد صادق فرستاده
شد تا حال عبید بعید بیش قیب قریب شمار شجی شرح دهد ۵ اخبار رسول
گفته ام زین گونه + کم گفت کسی سجع اخبار رسول لوح الهدیه مصحفی که
مخدوم فرستاده هر خطش آیتی بود در حسن جامعی که بوجه بدیه بدین حافظ سینه ای
هر ورقش با لوح محفوظ باز میخواند مجموعه و اشتیاقی که از آن
جامع معانی رسید دل پراگنده ما را جمع گردانید کلک دوات

که خدمت مولانا فرستاده بود که بر لوح ضمیر نقش ن والقلم
بنگاشت دستاری که آن متبحر ارسال فرموده آن آب تنگ
این آشنا را از سر بگذشت پیرآهنی که لطف فرموده بود اگرچه
قطرهٔ آب بود اما تا حلق بنده برسید دستاری که مولانا
سر بزرگی بر بنده فرستاده اگرچه آبی تنک بود اما بنده
را از سر گذشت و غرق الطافم کرد ازان ابر کرم بارانی
از قطرهٔ باران لطیف تر رسید همه را کرم شاخ
مخدومی بر داد و کلاه چهار ترنجی یافتند و بنده را ثمر
چندین گاهه خدمت تنجز و نارنجی بی بار بجبله رسید کلاهی
که آن سرور فرستاده بود رسید و پوسیده بر سر آمد یکتای خوی گلناری
که گلاب عرق از اندامم بگشاید رسید یک لت کتان که
از غایت خنکی بر خود می لرزید فرستاده شد یک جرّ
موجی که لطافت از و موج میزد و یک میزر معنبری که آب
از و بگذرد و یکتای بدی که مسکه بدان چربی نباشد بخدمت
روان کرده شد اگرچه این مایه قطره بدریا بردن باشد

معهذا دانم که دست ازان نشوید نافهٔ مشکی خلقی که ازان طیب
خلق رسید اول بر دیده نهاده شد بعد ازان بر بینی تیغ که فر
خاص ساند ازبسکه میان بیدش تنک و لطیف بود
تیغ از درونش چنان نموده میشد که گویی برگ نار رسته است
که از درون شاخ بید بیرون می آید تیغی که مخدوم فرستاده
آن آب تنک را گویی برخته اند کارد خاص را ازبسکه آب داده
اند آبش میریزد کاردی که مخدوم فرستاده منت تیز بر بنده
متوجه شد کیسه که مخدوم فرستاده چنان مبارک آمد که از غایت
درآمد درم در پوست نگنجد کیسهٔ بنده شب و روز برای درم
آویخته می باشد و اگر دو دانگی در دمی افگنم از کم مایگی فریاد
میکند یکبارد هانش لبالب میباید کرد تا سخن نگوید بخشنده پوست
از سر کیسه درم باز کند و مدخل برای درم از پوست خویش کیسه
سازد شانه که خداوند از سر لطف ارسال فرموده بود بر فرق
راه کرد و مشاطه محاسن بنده گشت خواستم که از پوست شانه
شانه‌دان بسازم ولیکن آن ظلم مانع شد که کالا نیکو در پوست بدست معشوق افتد

بنده را از مخدومی سلاحی درخواست است خواه تیر و خواه
کمان غرض حاصل می آید کمانی که از فلان می بایدت تا بشر
بستان بحیله می باید کشید کیشی که ملتمس ست تا امیدان
نمی باید داد فلان کبوتر باز اگر دعوی بخشیدن کبوتر کند اگر
پراند و ندهد فلان یک بار اشهبی داد اگر باز نخواهد
کلب معلم که شکار یک وعده کرده بود سر رشته ان بیدا
نگشت پوزنه که فلان مرا بخشیده است شیر پوشیده است
و جامه پاره میکند گلیمی که ما را مو بد حریری داده است
اگر شعرش گویند دروغ نباشد محمود قندی ما را موئینه بخشیده است
که پوستین پوشش قبول نکند آز ملک یگانه خانه نجی یافته ام
پانزده در پانزده که از چارسوی آن با هشت بهشت
ده چار خورده ام تخته و برکه فلان داده است تختهای وال
برگهای شیر تنک تر و سبک تر و برگها از شاخهای پیاز باریکتر و
تهی تر صد تنگه نقره که مخدوم وعده فرموده است گرد اگرد
دل میگردد امید ست که در دامن حصول گردآرم و عده

گران سنگان آواز آسیاست که بعد از دقیقهای خام پخته نشود و حق گرم گرم روان پخته کاران آواز دنگیست که زود دستی بدهانی رساند از نوید گرمی مخدوم دا خبر وعده بی عدحاصل نشود گلشکری که از لفظ شیرین غنچه دهان مولوی بیرون آمده است دل بنده در تپاکست تا کی رسد برای دل بنده هرچه زود تر می باید فرستاد تا تسکین دل بحاصل آید آن دوست پیش از زمستان هزار برگ وعده فرموده بود صد برگ رسید و رنگی ازان ندیدم دو ثمره بزرگ اچار نغزک که بآبیاری آب انباشته نشود و بعد ازان که دندان امید کند شده بود برسید رباعی آن باده تر و نما که جان بزداید رو بنمود ست شیشه رامی باید + یک شیشه که در صفاش بنماید رو + نیکو بود از غیب وبنماید + سفینه جاریة فی العیر العاریه هرکه سفینه بی گرد بعاریت دهد سفینه او چنان غرق شود که پیش بر روی آب نیاید هرکه سفینه عاریت دهد گوئی که جاریه بعاریت داده بود کسی که جاریه خود بعاریت داد قوی دیا ولی

باشد کتابی چون دفتر گل بدان مجلس عشرت فرستاده شد
امیدست که چون گل در خانهٔ گلابی پایمال نگردد مضاحکی
چون دفتر گل مایهٔ خنده وطیب بخدمت فرستاده شد امید که
بباد ندهد وضائع نکنند فلان کتابی جهود مزاج کتاب ما را
برد و فرود گرفت فلان کس جامخانهٔ ما بعاریت برد و
پایمال کرد هر که کتاب بی گروگان عاریت دهد بدل کتاب
گروگان باز یابد هر که شطرنج ونرد بی گرو عاریت دهد بازی
یابد فلان کس رباب عاریت برد و رهزنی کرد و باز نداد اسباب
مجلس هر یک معشوقه است عزیز هر که بعاریت برد فرود
گرفت سفرهٔ نان گورستان عاریت • باز پس ده
بایکی پختی خام • معاملات العوام والخاصه
هر که از وام خلاص یافت گردنش از قرض آزاد شد فلان
وامی که بستاند کم دهد کم چه باشد که پیش ندهد رابی وروانی
هر دو بنفس ونقش یکی اند پشت قباله به از روی قباله گواهی
که راستی در میان ندارد گواهیست بی الف هرگز عوام را

۱۸۷

قوله گواهی بی الف گوهی باشد ۱۲ … پس این اعتبار پشت قباله از روی قباله بهتر خواهد بود ۱۲ … ساده سیاه باشد …

از وام خالی نیابی شاهد راست گوی به از شاهد دروغ گو

خواجه در زری مادام دوخت وقباله پاره کرد هر که شمس را

زر وام دهد شعاع زر وام نیابد جمال و کمال کم مال را فرود گرفته

اند تا سر شان نبیند از بی مال حاصل نشود رهنمای وام را بشکن

تا دین سلامت بری یعنی دال دین را مکسور کن که در دین

در انست دین در دیانت داخل ست تا بیرون بری

امین بی علت صورت امن باشد خاین اگر علت میل از

دل دور کند خان توان خواند خیانت بدست و بیشتری هر چه

نقش خیانت دارد چنین که جنایت و خباثت و جبانت

و خناثت و جنانت همه دانند که خباثت در کاسه بتر از

آنکه خیانت در کیسه مرد دو کیشه درم دو مهره است نزد

زن و زن دو عقد بابت سه طلاق نزدیک مرد مرد

اگرچه آب و آتش باشد زن بسلاح کا خذین برا و غالب

آید خطهای کابین زنجیرهای ست که بسیار حلقها در وی

بسته شده است مهر نقش مهر دار اگر میان هر دو سر زیر

زیر زبری نباشد زن را مهر مرد به از مهر مرد را مهر زن بتر از مهر زن

انگو زنگی خواسته را زن خواهد + درخانه او خواسته زن باشد

خط هشتم در ادعیه قدیم و جدید بربسته حکایت مشتمل بر سی حرف

هم زد عا نسبت این خط تمام بدانکه بیشتر ادعیه

در طرز مربوط باشد بحکایتی که از نسبت و لقب و خطاب و شغل خیزد

هم بدین ربط انچه مناسب بقسمی بوده است در محل خویش

استاد یافته مصرع کاوراد العنادل فی الریاض + اما انچه

علاحده قسمی ندارد آوردن آن ضروریست اینجا ذکر کردم ع

تا گفتنی نماند نا گفته در دل من + و الجمله سه قسم ست یکی کلمات

ادعیه قدیم که بر سبیل عموم نقش می بستند و اینجا غالب بطرز این

ترسل متضمن لطیفه استعمال می باید کرد دوم دعای بعضی

معارف که ذکر ایشان در مکتوبات کم ست و سیوم ادعیه

مخدرات که بدان نیز احتیاجی می باشد ع و ان نیز دارد حسب اینجا

اما کلمات قدیم دعا ناتج و عقیم بسیارست ازان جمله کلمه

چند که ناتج ست اینجا باز نموده شد شعر

189

دهنده بود که از همین دو مقدمه قضیه ثالثه پیدا گردد و عقیم شکلی که نتیجه ندهد ۱۲

تا بود دستور اہل فضل و ارباب قلم + به که بی مایه نریزد اندر و آب قلم

حرف اوّل در استعمال کلمات قدیم **حرف دوم** در ادعیه

جدید بر رسم جدید **حرف سوم** در ادعیه مستورات زنده و

گذشته بر رسم علی الاجمال و الاسامی ع این مصراع از برای فرقست اینجا

حرف اول در استعمال کلمات قدیم بدانکه دام در محلی باید

گستر د که لطیفه بهر شکل که هست در دام بسته شود چنین که

امضا مسلسل فلان و زیر دام گردن کشانست دام امضاها بسته

دام نعمت فلان منعیم دام نعمته و تر احق نعمت

فلان دام شده است دامت نعمته و فلان دشمن در دام بلا بسته

شد دام قیده لازال جای که ذکر پیر و جوان و رستم و زال

و امثال این رود چنین که فلان ملک جوان دولت ست

لازال دولته و فلان جوان قوت رستم دارد لازال قوته

زاد چنین که فلان آزاد بر آمده و فرزند نجیله زاده است زاد

اولاده مکنه الله چنین که فلان محترم کعبه حاجت ست مکنه الله

ایده الله چنین که فلان تیغ زن بازدی مملکت ست ایده الله

١٩٠

طریق بر نسبت همین ست که نموده آمد و اگر این الفاظ بسبب
نسبتی دیگر ازین لطائف خالی فتد هم جایز ست چنین که در نسبت
علویات نویسند که دام علوه و دام با علو نسبتی ندارد اما علو در علویات
بمحل خود است ب نمایش اینقدری بس بود بطبع سلیم
ضمیر کند خود آگه شد بصد تعلیم + حرف دوم در ادعیۀ
رجال بر رسم جدید سید نور الدین روشن شده است که
قرة العین بر سولست نور الله عین الجد به مولانا نامی
عین الدین مفتی شریعت مصورست حفظ صفاته من العلل
علاء خطیب الملک الخطبا خطاب شد اعلی الله خطابه
عماد مذکری فحل و پرهیز است و جامع امهات معانی
ذکر الله بالخیر صدر و بیر دلی دارد پر از فضل بسیار ثبت
الله فضله فی قلوب الصدور و موشی شاعر چون کاغذ بر دست گیرد
ید بیضا مینماید عصی قلمه سحر احرا آما داؤد مقری بغایت
خوش خوانست عفی الله لحنه فی القران قلیل الفتاح
سید عزیز الدین از جملۀ اعزه دین ست اعزه رب العزة

مولانامی وحیدالدین مفتی یگانه است در فتوی حیاه الاحد

فی رضاه محراب ومنبر برین خطیب آراسته است زین

المحراب بخطبة ابدا جلال مذکری ست که در جمیع او اجله می‌آید

اجله الله مع اجله جمعه نصیر مقری نیکو یاری دهست در خواندن

صیّره الله نصیرا فی القراءه رشید شاعر در تصنیف مرشدی

ست قوی یرشد اعیان الشعر بعین شعره مجد دبیر در نقش

خط مجد هست مجد بخط المجد العموم در منشور فلان سبیه شبهه

اگر موی شود هم در گنجد عظم منشوره کسلسلة الشعر منقیانی که در

عین شریعت نامی شده اند هر یک شجره طیبه دین اند کثّر الله

فروع اقلامهم فی اصول الهدایه فلان خطیب چندان

کوشید که پایه بپایه بر منبر حضرت بر رفت بارک الجامع علیه

فلان مذکر بتخته منبر معلم مذکران اوستاد است علمه العلیم

من لدنه علما فلان حافظ از دور خویش خلق را مست میکند

زین الالحان بحسن الصوت حلقه از قلم فلان دبیر هم

لطافت میچکد مدّ دواته بمداد الفضل شعر عربی فلان از دران است

192

وعلم عروض علم شعرست بدانجهت بعروض نامیده شد که اول در عروض یعنی مکه معظمه پیدا شده و لفظ بیت بهر دو معنی مناسب عروض ست ۱۲

١٩٣

که بر در کعبه تعلیق کنند عظم بینه مثل العروض المیت سید

عین الدین چشمی بود بر روی سیادت عین العلی علیه

امام الدین خطیب بر منبر پایه بالا رفت اعلی الله یوم الحشر

اذ نبه سراج منهاج مذکری بود که از شعله زبان آتش در جمیع

زدی نور روحه فی قنادیل العرش نعمان مفتی در محل

اجتهاد بود عصمه الله من مذهب مالک شرف دبیری بود

که عطار دبخوشه چینی صله او شرف کردی بیض الله سواد

کتابه سیفی شاعری بود که از زبان و طبعش همه ذو جهتین

روی نمودی قطع لسان الزبانی عنه العموم فلان سید

از طینت پاک خاکی مزاج بود سبق من ام التراب الی ابی

التراب فلان خطیب روز جمعه بعد از زوال المسجد قدس

پیوست رفعه الجامع علی منابر النور فلان مذکر در تفسیر آیتی

بود خاص روحه فی آیات النور فلان دبیر منشور النشاطی

کرد و شیح صحیفه بتوقیع الرحمت آزمعج فلان شاعر بحر لباب

بیشود جعله الله ذیا من سجور المغفرة فلان منجم در تخته خاک

فرو رفت سهل الحکیم مدخله فی جداول الخلد العکس
بالعموم فلان متشید که دو جعد میکند خود را بریسمان بر شجره
بنی می بندد تناطه القهار علی شجرة الادب فلان خطیب در خطبه
کذب بسیار میگوید غمد لسانه کسیفه و قطع مقوله بحسامه
فلان منبرشکن منبر را الت بدگفت مسلمانان ساخته است
علیه اللعن من برایا فلان مفتی مستغرق محیط است اما لوث
او پاک نمیشود طهر الشریعت عن لوثه خط فلان خطاط کوسج
از محاسن او قبیح تر ست لحی محاسن خطه فلان شاعر میزان
شعر همه شعیر می سنجد یعنی شعر با علت میگوید خفت موازینه
فلان بیرجز نامشیه کردن کاری ندارد سود اسود وجهه کتابه المیت فلان بازرگان
زیا خوار سوی سقر سفر کرد لا یحب التجارة من نقد الاعمال کاری فلان محتسب ابله نمود
یحتسب الحسیب علیه فلان امام فاسق مزاج بود جعل اماما
فی جماعة جهنم فلان موذن منکر آواز بود نهره النکیر بالصوت
المنکر فلان مالدار بخیل چون دفینه خود در خاک مدفون
شد بالتاله علی روجه فلان شراب خوار از سنگ انداز

194

گور فرو خفت اروهی بشرب الحمیم فلان مدمن خمر از دو رند
کاسه خراب شد سکرها اما من غسلین فلان عوان را سلخ کردند
شوی فی تنور سقر فلان کوتوال کاونده در خندق لحد افتاد
مصرع حاصره النار ببح العذاب حرف سیوم
در ادعیه مستورات زنده و گذشته برسم جدید علی اجمال
الاسامی قمر خاتون و شمسه خاتون و خورشید خاتون
و مه خاتون و یلدز خاتون ستر انوارها فی ستارة الحیاء
وطلعت علی بروج الخلد دُر خاتون و زمرد خاتون و یاقوت خاتون
و مرجان خاتون و مروارید و گوهر حفظت فی درج الستر و
حلیت بحلیة الغفران بهار خاتون و گل خاتون و ارغوان خاتون
و سمن خاتون و جنیجه خاتون منح نسیم الخلاف من جذرها
و وردت من رود الجنان نصرت خاتون و فتح خاتون
و فیروزه خاتون و دولت خاتون و تاج ملک و حور ملک
و قا ملک لا زال ذاتها فی الدول و خصت باحسان الملک
المهیمن علی تفصیل الاسامی فاطمة الله درها و جاء

١٩٥

۱۹۶

البشر بشیر الحلیة الجنت رابعة جعلها احد ثانیة رابعة

وجعل تربیع القبر مبارکا علیها وصار مربع الحدث

مربعا علیها عائشة لا زالت عائشة فی الصلاح ونجاحها

طیب معیشتها مستورة دام مقنعها فی الستر وستر فی

استار المغفرة خدیجة عصمت من خلج العصمت وعلیها

کمال الرحمت بلا اخداج زینب زینت بحلیة العفاف واعطی

الحور الدین بها زهرة بعد بروج ستارتها عز الوبال وثقل

میزانها زبیدة **شعر** ثبت علی عین الشریعت دائما +

وعلی عیون الخلاء تسبیح سرمدا + خط نهم در تاریخ مشتملبر

هفت حرف **اینهمه نسبت حسابست ونجوم**

بدانکه در سال و ماه و روز نیز ابداعی کرده شد که در

روی روزگار تاریخ گردد درانگیخت تا آنجا که درجه انتفاع

معانی ممکن ست واجب کند که دقیقه فروگذاشت نشده

باشد چنین که مثل لفظ جمادی از محل انگیخت چنان دور افتاده

که جمادا از نطق چون انگیزش کنم چنین باید کرد که در جماد

لفظ جمادی می خیزد آنرا آتش طبعم حل کرد وبیرون آورد دود از اجتماع آب آتش بواجمع اضداد آمد وخاک از جماد پیدا شد که بهر چهار چیز مایه نقشبندی ست درست آید ۱۲

ماهی بلیم که بستگی دارد قلم گیرم که با در روانست بر آب بسته
چه نقش بندی توانگرد معهذا آبانش طبعش حل کرده ایم
ونقشی که ممکن بود بر روی آب آورده وذوالقعده ذو
بمعنی خداوند است اما از و بانگیخت خداوند معنی نتوان
شد زیرا که تا خال خالی بر روی ذو باشد از و دو معنی
صورت نه بندد وکیف بیشتر پس چه خیرد ازو خیر وقعده را اگر
با صنعت اشتقاق وتصحیف مجانست دهیم چون کاتب
از بهران صنعتها خاسته است اگر باز بدانسوی میل کند
سیاره باشد که منعکس گردد اما آنچه در قعده روش
معنوی است بمحل خویش اقامت خواهد پذیرفت تا قاعده
انگیخت معلوم گردد فی الجمله بطریق جمل ومعما وضمن اللفظ
ونسبت آنچه اسامی از ایام وشهور وسنین تولد پذیرد
در بطن این کاغذ بظهور پیوست وحروف جمل را که پیش
ازین پی معنی ترکیب میکردند چنین که تشبیح وتکرار باستعمال
معنوی باز آورد این نیز از عضو قلب بنده وضع نام زاد

که تا حساب جمل باقی باشد در روزنامه ایام محسوب دارند
اینهمه دعویهای بلند بالا رفت تا بر ها نهای دلپذیر بنا شگوفه
بدلها فرود آید پس مثالی چند بجهت تعلیم هوسان بفهرست
نموده آمد چنانکه اگر کسی بر سر این کتاب شود حرفی کافی
است بیست جای در استعمال بکار آید زیرا که
هر معنی ده برون دهد از ته خویش چون دال که در جمل
دهد حرف چهارده حرف اول در تاریخ اتفاقی لطیفه
امیز حرف دوم در تاریخ هفته تا بست کواکب حرف
سیوم در تاریخ دوازده ماه متضمن لطائفی که از نامهای ماه
و موسم بطریق نسبت جمل خیزد حرف چهارم تاریخ سی
روزه و ماه بحساب جمل که سیر ماه در بروج و منازل
نیز ضمنا بیاید بطریق معما و ایهام حرف پنجم تاریخ مجرد ماه
بحساب جمل موشح بخیالات بحساب حرف ششم
تاریخ سال بحساب جمل حرف هفتم در لطائفی که از سنه
و جمل خیزد مصرع اینک این مصراع نیز از بهر فرق

حرف اوّل در تاریخ اتفاقی لطیفه امیز معلوم دانایان
باد که در بعضی جا شمار ماه و روز متفق افتاده است چنین که
ب بحساب جمل هم دوشنبه و هم دوم هم حرف دوم ربیع
چون در استعمال آریم چنین شود که تحریر نامه دوم ربیع بود
هر شنبه یعنی درست آید هم دوشنبه و هم دوم هم دوم ربیع
جمادی نیز همین حکم دارد د هم چهارست و هم چهارشنبه و هم
از جمادی حرف چهارم نظیر چنین که عقد کتابت در چهارم
جمادی بود جائیکه اتفاق چنین افتد که دوم ربیع و دوشنبه
د یا چهارم جمادی و چهارشنبه باشد آنجا
تعیین روز حاجت نیست همین استعمال پسندیده است
ضمنا روز هم در آید اینجا نموداری که ضروری بود نموده شد
مابقی در محل خویش ترتیب بر بینی مصرع همچو شنبه ز پس
جمعه و عید از پس روزه + حرف دوم در تاریخ هفته
با نسبت کواکب شنبه روز زحل نقش این سواد
در روز زحل بود پخته کاری نخل خامه درین بارنامه

یا برین ورق روز شنبه بود نشاندن نهال آخر شنبه بست آ
تحریر بالخیر روز شنبه بود جمل ز در روز زحل چون حل
فرو درفت و سرش باند ملک هندو کش هند و خطر افرود
چنانکه سرش بالا ماند این نامه در آخر روز تحریر افتاد درین
استعمال ساعت و روز هردو می آید اینچنین بسیار جا خواهد
آمد سر آن می باید شد یکشنبه روز خورشید روشن کردن
این احوال در روز آفتاب بود سایه گستردن قلم برین سو ا
روز خورشید بود بر بست این مظله راحت در روز آفتاب
بود جمل ا چون روز یکشنبه از سر آفتاب سر بر بود ملک المشرق
شمس الدین سوی غرب روان شد عقد مخدرات این پرده
در چهارم شعبان بود هرجا که در نام ماه الف آید نام این روز
وشمار ماه درست افتد حروف دیگر که اسامی هفته است
هرجا که در وسط ماه بود همین حکم دارد دوشنبه روز
ماه سیر قلم شهاب وش درین مهتاب در روز ماه بود
نگارش اینحرف شب وام در روز ماه بود از سال نامه در روز

ماه بود جمل ب چون روز دوشنبه از فرود آفتاب
طالع گشت طلعت نورانی ملک قمر الدین دیده را نور داد
چون روز ماه از آخر شب روشن گشت ملک بدر الدولت
را دیدم از تافتگی شمس آفاقی بی تاب شده بود چون روز
ماه از میانه صبح پیدا شود آفتاب مهرافروز از درس درآید
عقد این غنچه سعنبر در دوم ربیع بود مهر کرم الکتاب ختمه بر لب
این نامه در سیوم رجب یا سیوم شعبان بود سه شنبه
روز مریخ رسیدن تیر کلک بر کاغذ غرض در روز بهرام بود
کشادن قلب عقرب از روی سیاره مراد روز مریخ
بود جمل ج چون روز بهرام از فرود برج نمودار کرد ملک
بهرام در برج خود فرود آمد ناطق شدن قلم جماد از عزیمت
کائن در اول جمادی بود چهارشنبه روز عطارد تحریر
این نامه بسر تو حور عطارد بود روانی کلک در روز تیر بود بار
نمودن غرض در روز تیر بود فرستادن نامه در روز تیر بود
جمل د چون روز چهارشنبه از نه خورشید روشن گشت

ملک شمس الدین چرخی دبیر را شغل تیر فرمود چون وزیر چهارم
از فرود عطارد نمودار کرد این مکتوب بدست پیکان تیر رو
تیر سیر فرستاده آمد تمام روز در آخر کاغذ نوشته شد پنجشنبه
روز مشتری سیر قلم بطالع سعد در روز مشتری بود روان
کردن ماهی خامه در جدول این تقویم روز بر جبین بوجمل ه
شرح این فراق روزی بود که ماهی گویم تحریر این رقم
روزی بود که در آخر هفته آید تمام روز در آخر نامه ثبت
افتاد چون پنجشنبه از اوّل هلال یا دویم مه یا سیوم ماه
غرّه روشن گشت فرزند مسعود ولادت یافته آدینه روز
زهره بیاض این سواد روز زهره بود سنجیدن میزان قلم
روز زهره بود جمل واو و گستردن سایه برین بساط نور میانه
روز بود اینجا نیز ساعت و روز درست می آید تحریر روز
آدینه دویم شوّال بود چون آدینه از دل خور روشن شد یا از میانه روز سپید گشت چنانکه
میان نور پنهان گشت فردا که آدینه از میانه روز روشن
گردد مصلا را بر سر سایبان رحمت می باید ساخت و در نماز

رفت عموم تقویم این روزنامه در روز فلان کواکب
بود جنبش سماک قلم در روز فلان سیاره بود دویدن شهاب
خامه برین دیوان کسیاه در روز فلان اختر بود حرف
سیوم تاریخ دوازده ماه متضمن لطائفی که از نامهای ماه
و مواسم بطریق نسبت و جمل خیزد محرم سرمه کشیدن میل
قلم در عین این عریضه روز عاشوره بود قبله و بعد
هم باید خونی چکانیدن خامه در ایام گرامیان محرم بود
تحلیل یکی یعنی برین ورق فرد در شهر محرم بود عقد این سحر
حلال در شهر محرم بود عظم حرمته گریه قلم با آواز صریر در عشر عاشوره
و ایام مقتل حسین بود در عزا نامها نیز گریه قلم باید بشت صفر
طی این فتح نامه در ماه صفر ختم الله بالفتح و الظفر بود ترنم مرغ
قلم در صفر بود و ظل طائر الخیر صفر ملا السفیر بالدر فی صفر
ربیع الاول عقد این غنچه تبسم در ربیع الاول بود و در
آخر هم باید تحریر در دویم ربیع الاول بود در آخر هم باید
و چون حرف دویم ربیع بی ست و در جمل نیز دو باشد

۲۰۳

یحیی برسکی ست که نامش می آید یحیی الخیر یعنی زنده باد خیر بجست نتیجه فصل

پس در دوم ربیع باتفاق لطیفه میخیزد تحریر این نتیجه فصل مکتوب
در ربیع الاول بود یحیی الخیر به ریختن آبی دنار از دو شاخ
خامه برین ورق در ربیع نخستین بود دگر تیه قلم روز وفات
رسول بود قبله و بعد نیز بیاید عقد این تحریر در آخر ربیع الاول
بود بربیع الاخر درباری ابر نیسان قلم در عین ربیع الاخر
بود و اول هم بیاید نوازدن بلبل سیه سیر قلم درین گلزار
در ربیع بازپسین بود پیشین هم بیاید آراسته کشتن این
فصل بجال فصل در ربیع آخر بود و وزیدن نسیم خامه
برین ورق در هوای معتدل و ربیع پسینه بود در ریختن گهر آمیز
خزانه روان از خامه تیز سیر برین پرچه کاغذ حریر
فصل الفصل در ربیع پسین بود از سال هم جمادی الاول
بربستن جبین معانی از عزیمت قلم جادو در جمادی الاول
بود درین استعمال نیز یاد هم حرف ست و ده است
و اتفاق افتاده جنبانیدن نخل قلم درین حجره جانی
در جمادی اولینه بود تحریر چهارم جمادی بود اینجا دال چهارم

حرفست و بحمل وال چهارست و در چهارم جمادی درست آمده
و چون لطیفه در لفظ جمادست در هر دو جمادی توان نوشت
جمادی الآخر عمارت این خانهٔ سخن در همسایگی شهر خدای
بود بنای این راز در شهر جوار الله بود بیرون دادن اسرار
چنین در شهر جمادی پسین بود در گرفتن این نامه در آخر
جمادی الآخر بود آخر هم بیاید بر بست عین عبارت بر این
آب در میان جمادی بود تحریر عریضه در دهم جمادی الاولی
بود در رجب لباس این سواد اعظم در شهر خدای بود این
مکتوب در ماه موقر رجب بکر است کرم الکتاب ختمه مکرم
گشت مهر بر لب این نامه در روزه مریم بود افتتاح این
فتح نامه در روز استفتاح یا قبله یا بعد بود فتح ابواب
غرض مفتاح قلم پیش از استفتاح یا همدران روز یا بعد
ازان شعبان انشعاب این شجره انشا در گلشن شعبان
بود این نامه در شهر رسول نوشته شد تحریر این ارقام
در برات بود تمین قدم کلک برین سواد میمون در لیله

مبارکه بود در شب برات دو چراغ بر سر قلم کرده شد تقسیم اقسام
غرض در براة بود در فشانی خامه در ایام سنگ انداز بود
رمضان مهر لب این دهان بسته از طعام در روزها
از رمضان بود سلسله نهادن قلم برین دیوان در روزه
اوّل رمضان بود این پاکدامن را نوز دهم رمضان
طی بود گریهٔ قلم بر رقت کاغذ در دهه مغفرت بود تحریر
بندگی در عشر عتق من النار بود سجده کردن شجرهٔ قلم
برین چمن در شب قدر بود عقد این بکر رومی پوشیده در شب قدر
بود شوال دویدن ناقهٔ خامه دم بر داشته در شوال بود
این بکر سر بمهر را روز عید زیور بسته شد آرائش این مخدرات
بحریر و قصب در روز عید بود حلوا کشیدن قلم برین کاغذ
شکر پیچ یا برین رقاق سفید در شش عید بود تاریخ ماه نمایانه
شوال وانموده شد تمام شدن این بدر شب افروز بعد
از عین عید که هلال است بچهارده روز بود تحریر نامه در آخر
شوال بود ذوالقعده قیام و سجود قلم درین عبودیت

در ذوالقعده بود آین تحریر در ده آخر ذوالقعده بود تواضع
قلم پیش قاعده دولت در ذوالقعده بود ذوالحجه طواف قلم
درین عرصه صفا در ده حاجیان بود در تمام ماه ذوالحجه نیز
توان نوشت وقوف قلم درین عرفات عبودیت روز عرفه
بود سیراب گردانیدن خامه تحیت از زمزم محبره روز ترویه
بود سر بریدن جمازه تیز رو قلم در عید اضحی بود در ایام تشریق
هم توان نوشت حرف چهارم تاریخ سی روزه ماه
بحساب جمل که سیر ماه در برج و منازل نیز ضمنا بیاید بطریق
معما و ایهام اول هنگام کشادن کمر قلم بجهت بربست این
عبارت ماه محرم در آخر جوزا بود اوّل هنگام دویدن
آهوی خامه تا آنچ ماه صفر بر سر اسد بود دوم هنگام سکه زدن
کنایه عبارت برین تخته نقره ماه فلان باخر قلب رسیده بود
دوم هنگام دویدن ارقم قلم ماه باخر عقرب رسیده بود
سیوم چون ناصیه این نامه بتاج تحمید آراسته شد
ماه بسر جبهه رسیده بود چهارم هنگام آب دادن این ماجرا

مناسب سر آمده است و سر جبهه که جیم ست جمل او سه است پس تاریخ سیوم باشد ۱۲ قوله ۱۱

تعطش اشتیاق طاس ماه بر سر دلو آشنائی داشت پنجم هنگام
باور شدن این مزرعه خردمندانه داس ماه در ته سنبله بود
ششم هنگام روان شدن کلک تیر سر پیکان ماه بمیانه قوس
رسیده بود هفتم هنگام سنجیدن نظم این کلام ماه در میانه میزان
رسیده بود هشتم هنگام آشنا کردن قلم بر عین عنوان نیم شست
ماه بر سر حوت رسیده بود هشتم هنگام دویدن قلم آهوی
ماه بر حمل رسیده نهم هنگام دُرباری ابر نیسان قلم ماه بمیانه
سرطان رسیده بود دهم هنگام دام گستردن قلم باد سیر آب
این سه تحریر ماه دم ماهی گرفته بود یازدهم هنگام حمل معانی
در بطن کاغذ ماه از نیمهٔ اول بطین نگذشته بود دوازدهم
هنگام سایه افگندن شب برین ماهتاب بدر از فرود ناقص
بود و بمیانه قوس پیوسته سیزدهم هنگام تحریر این مکتوب ماه بمیانه
جوزا رسیده بود چهاردهم هنگام روشن کردن این حال
نور ماه از آخر جدی تا سر دلو گرفته بود چهاردهم هنگام
روان کردن ماهی خامه ماه ته دلو گرفته بود و بر سر حوت

۲۰۶

سیر بخت پانزدهم هنگام طلوع دقائق از مطلع این
سطور ماه به جبهه رسیده بود شانزدهم هنگام درفشانی
قلم سرو بین پیش پاه آمده بود وی چیده هفدهم هنگام پریدن
اختر معنی از قلم در پیکر ماه بجوزا رسیده بود هیجدهم
هنگام دویدن کلک سم شکافته پاه بی سر و پای بر جدی
سوار گشته بود نوزدهم هنگام برداشتن شاهین قلم ماه
بمیانه میزان رسیده بود نوزدهم هنگام تولد این نتایج
ماه بمیانه بطین رسیده بیستم هنگام آراستن این نور بنقش
شبگون پرتو ماه از آخر دلو تا دو حصه اول حوت گرفته بود
بیست و یکم هنگام جنبش کلک خطی ماه به نیمه آخر سماک
رسیده بود بیست و دوم هنگام دویدن کلک کوته پای
درین صحرا ماه دوره از پا سر جدی سوار گشته بود بیست و سوم
هنگام جدا کردن قلم ماه کلاه از سر نهاده بود و از جوزا
گذشته بیست و چهارم هنگام وضع ام الحرف برین
قماط پای مه در بطین بود بیست و پنجم هنگام است

ایستادن کلک خطی درین مرکز ماه در آخر سماک پای نهاده
بود بیست و ششم هنگام سلسله یافتن قلم ماه بی سر کاشده
سر و پای اسد گرفته بود و بر جبهه نشسته بیست و هفتم هنگام
جفت گشتن قلم بدین کشت گوهر روی ماه خرمن داربگاو
رسیده بود و بیست و هشتم هنگام آب کشیدن قلم از
چاه دوات برای سیرابی عبارت ماه بمیانه دلو رسیده
بود بی نقصان بیست و نهم هنگام اجتماع کواکب
علوی در خانه سخن ماه بجبهه رسیده بود و از زبره سره
بیرون برده سی ام هنگام سفر معانی از قصبه قلم
این سواد اعظم ماه باخر حمل رسیده بود و حرف هم
تاریخ مجرد ماه بحساب جمل موشح بخیالات بحساب اول
هنگام آخر شدن این مکتوب ماه فلان در اول اوج و
دوم تاریخ تحریر در ماه فلان را گفتن معلوم شده است
سیوم هم چون ماه از زیر پیچ روشن شد این صحیفه بتقویم پیوست
چهارم شمار ماه از فرد و کافر معلوم خواهد گشت

پنجم تاریخ ماه از آخر صفحه در نظر خواهد آمد ششم تاریخ ماه
بالای ورق مسطور شد هفتم تاریخ ماه در آخر از گفته اند
هشتم تاریخ ماه در پایان لوح فرود خواند نهم شمار ماه در آخر
خط تحریر افتاد دهم تاریخ ماه از میانهٔ ذیل مطالعه فرماید
یازدهم تاریخ ماه از درونه بیاض بیرون برد دوازدهم
شمار ماه را اگر پنداری دریابی اینجا هر دو حرف ببا باید گرفت
تا دوازده بخیزد و چون ب حاجت باشد یکی باید
گرفت تا از روی جمل دو باشد ب و اگر دوازده حاجت
باشد پس دو حرف باید گرفت تا دوازده آید هر جا که
ب را بطریق جمل استعمال خواهد کرد این هر دو طریق
در طرز این ترسل جایز است نظم اینک جملی که در شمار است مرا
با جمله هر دو ماه چکار است مرا سیزدهم شمار ماه از پیان
بی پایان همین گردد چهاردهم شمار ماه دی گفته شد
پانزدهم شمار ماه یاد کرده آید شانزدهم تاریخ نبشته
شد شمار ماه از دی روشن شود هفدهم ماه را شمار

زیبایی ست هر که بداند بی نهایت آید هیزدهم شمار ماه
بجبل بی نهایت معلوم گردد نوزدهم شمار ماه در آخر
خط داول پدیدت افتاد بیستم تاریخ ماه از سر کلک بیرون
داده شد بیست و یکم هنگام تحریر این نامه میمون راحت
مدام ست دور ماه بکاس بی سرورن رسیده بود بیست
و دوم هنگام صلای صریر خامه بر ورق صحن شفاف
کز تک ماه بحباب بی آب سیمین بود بیست و سوم
هنگام ترصیع این دیباچه ماه از درج کلک بیرون آورده شد
بیست و چهارم تاریخ از سر کلک بیرون افتاده است
و در پایان کاغذ تمام شده بیست و پنجم تاریخ ماه بر سر
ورق طی کرده شد بیست و ششم شمار ماه در میان
سکوت گفته شد بیست و هفتم کاتب تحریر شمار ماه
را از قصب قلم کرد بیست و هشتم کاتب آخر کحل را
فرو شسته است و تاریخ ماه نبشته هر که را بینائی است
روشن خواهد کرد بیست و نهم در شمار ماه سر کلک

با جز خط پیوست فرو خواندن فرمایند سی هنگام شرح
این راز پوست باز کرده پهلوی ماه بیانه سلخ رسیده بود
زیر و زبر شدن قصبهٔ قلم در شهر حرام بود دسیه کردن
این نامه در شهر امت بود حرف ششم در تاریخ سال
بحساب جمل ششصد سال در پایان تاریخ نوشته
شده ششصد و ده تاریخ سال دوشت و میانه
روز نبشته شدن بود ششصد و بیست تاریخ سال که
در مکتوب بُن یاد کرده بودند از سر قلم تمام کرده شد
ششصد و سی شمار عام در آخر تاریخ و پایان سال
رسیده بود ششصد و چهل شمار سنهٔ اول تاریخ و اول
محرم بود بارے ششصد و پنجاه شجر سال نخل بیخ بریده
بود بر رسیده شد ششصد و شصت سلخ تاریخی
که درین کتاب در آمد ششصد و هفتاد شمار سال
کلک در پایان تاریخ تمام کرده شده است ششصد
و هشتاد کاتب ادرانگیز این تاریخ فخر بی نهایت

ست ششصد و نود در کتابی رمزی دیدم و تاریخ بود
هفصد تاریخ این سال شتری است بر سر قلب دراز
لب این تاریخ شتر پای بریده است که هفصد ساله راه
میرود هفصد و یک هنگام تحریر این تاریخ گرمائی بود
که سر قلم بر سر آب بردم و تر کردم آنگاه توانستم نبشت
هفصد و دو درین تاریخ شمار ماه و سال درست آمده
است بتاریخ عام شهر میان شعبان بود و اول شب
و آخر برات هفصد و سه تاریخ سال شتاب نبشته شده
است اما درست آمده است هفصد و چهار تاریخ
سال گذشت ولیکن سر گم هفصد و پنج درین تاریخ نیز
شمار سال و ماه درست آمده است تاریخ آخر ذو القعده
بود و اول ذو الحجه هفصد و شش در تاریخ این سال
ذوق بی پایانست هفصد و هفت عقد سنه دو در بیست
در شبه هفصد و هشت شمار سال میان تاریخ
در شرح آمد هفصد و نه تاریخ سال از سر قلم در خطر روشن شد

۲۱۴

هفصد و ده درین تاریخ از سال کشتی ساخته شد اما حرف
بالا انداز ده هفصد و بست درین ذکر بیاپایان باید مفهوم کرد هفصد و
سی درین تاریخ هم شمار سال سه درست است تاریخ آدن وانچه بود و آخر سال
هفصد و چهل از شمار سال آخر تاریخ علم داده شد تاریخ سال از ذیل تحریر
یافت هفصد و پنجاه تاریخ سال از سر ذیل در پایان بیاپایان
معلوم خواهد شد هفصد و شصت کاتب تاریخ سال
جدا نبشته شود تا معلوم گردد هفصد و هفتاد و درین تاریخ
نیز شمار ماه و سال درست افتاده است در شمار سنه سر قلم
بیاپایان تاریخ رسیده بود و آخر سال با اول محرم سوسته
هفصد و هشتاد شمار سال جذبه دارد که عین عمر را
سوی خویش می کشد هفصد و نود تاریخ سال از سر ذیل
در صفحه خواندن فرماید هشتصد هر که سر ضابطه در یافت
تاریخ سال معلوم خواهد کرد هشتصد و یک در تاریخ سال
آخر نبشته شد حرف هفتم در لطائفی از هندسه و جمل خیزد
نام آدم هندسه خواهی چهل و پنجبست در حساب جمل مصرع

۲۱۶

بنویس و به بین نهصد و هشتاد و یک ست هشتاد هندسه ده پا رہی
باشد و نه جمل مهندسی پنج دُرم براه میسکرد
گفتم ده بنویس آه از دل بر آورد شیم را آخر
صفر ست صفرانیز در میان صفر ست اوّل و اخر مردم
صفر ست اوّل عدم و آخر فنا مردمانی که بهندسه
زندگانی کنند آنکه کم دارد جوانمرد تر از آنکه بیش دارد نه بینی
هر کجا هشتاد بینی کاسه باشد نگون هر کجا هفتاد بینی
کاسه باشد ستان هشت هادر هندسه چهار باشد در جمل پنج
جمل و سیاقت در هندسه پنجست یعنی همه شکل صفر دارد و هم پنج
و سیاقت ده در جمل نه باشد دال چهار هی پنج الف در هندسه
و جمل یکی ست معنی چنین خیزد که میان دو حساب اوّل
اوّل اتحاد ست خط دهم در شرائط نسبت مشتمل بر شش
حرف حرف اوّل در نسبت مکتوب از اوّل تا آخر
حرف دوم در نسبت القاب کم نتاج حرف سیوم
در رخصت گسستن سلک نسبت حرف چهارم در

هنجار تنیدن کرد تار و پود نسبت کتاب و مکتوب

حرف پنجم در جواز و لاجواز نسبت حرف ششم

در آوردن نظم هنگام تمام شدن نسبت کتاب حرف

هفتم در پیوند کردن ابجخه نسبت قریب هنگام پر کم شدن

حرف هشتم در التزام سه جار نسبت قریب و بعید مصرع

ازین مصراع گردد فرق روشن حرف اوّل در نسبت مکتوب

از اوّل تا آخر نسبت چنانکه گلشن روشن + نگاه داشت نسبت در تمام

مکتوب چنان بود که از عین عنوان تا پایان سواد از زیر خم ابروی توان

نسبت بیرون نبرد و بمثل اگر مکتوب الیه عین الدین است

باید که کحل مداد را از میل قلم بر آن گونه روان کند که تمامی

مسوّده بالتحال تناسب عینی مزین گردد میان

این دقائق گرفتد بی نسبتی ناگه + خلد در دل بسان کحل

ناهموار در دیده + حرف دوم القاب کم نتایج و اگر مکتوب الیه

را لقبی باشد که از آن نسبت بسیار نخیزد چنانکه خیر الدین یا

فخر الدین اینجا نسبت از تنسب عرف و شغل و کسب طلب باید کرد

۲۱۷

وصفتی باید گرفت نتایج مجالست که نسبت فراهم نه آید اما طبع

انگیزنده باید و آنرا در تصرفات معنی قدرتی کامل نباشد

آن به که قلم در پی این طرز نراند تا خشک زبان چون قلم خویش نماند

حرف سوم در گسستن سلک نسبت هست ایجاز خواهد نسبت اما اگر کسی

خواهد که بقوت طبع خویش عقد نسبت از سلسله بادی در بین نظام

مطلق روا نباشد مگر بدو شرط اول آنکه سمط کلام در بیان

علمی و کیفیتی تعلق بیابد که اگر پیرایهٔ نسبت بآن نیز یار شود روی

غرض را پوشیده گرداند چنانکه هم درین دیباچه در بعضی محل

حلیهٔ نسبت عمداً گسسته شده است تا جبههٔ مقصود بی علاقهای

بلاذری روشن در نظر آید و شرط دوم آنکه جواهر معنی بر چهرهٔ

کاغذ بی گسست چندان نثر کند که در اذیال صحائف بخجد تا ابهوی

در لطائف بی جاده بی نسبتی را فرو پوشد و بیننده در گرد

آوردن لآلی آبدار چنان مستغرق گردد که به بیجاده نپردازد

رشتهٔ نسبت اگر می گسلی زینسان گسل بد بود کت در

نباشد ریسمان هم بگسلی حرف چهارم در هنجار تنفید گر

۲۱۸

۲۱۹

تار و پود نسبت کتابت و مکتوب بدانکه برفت نسبت باریکما
مکتوب بر منوال دیگرست و در کتابت بر شکل دیگر حریربافی مکتوب
چنانکه بالا رفته است و اینجا نیز جولاهگی دوباره کرده می شود
و آن اینست که از نوردگاه عنوان تا ذیل تاریخ تار هی از کارگاه
یک نسبت بیرون نیفتد و این التزام بجهت آنست که عرصه تا
رقعه واری باشد یا بندواری یا نیم تا هی غایت یک جزو
بافنده این طرز را آن مقدار دقائق بباید که یکتا هی انار نسبت
توان کرد و اگر کسی جزوی هموار لطیفی فرود تواند آورد دست موی
آفرین صنعت شعرباف را + کو نزند بتار پشانهٔ موشکاف را + اینک
این نسبت چکیین و علم اتا خیالات نسبت رغم خا
کتاب بسیار باید از انروی که کتاب عاقبت از ده پنج جزو
و اگر بیشتر از بیست سی تا هی کم نباشد و چندین کار که بایک
نفس نسبت نگاه نتوان داشت و درین طرز نسبت
نگاه داشتن ضروری پس حیله آن باشد که صحائف حریره
کتاب هر مقامه سخنی از شاخ و برگی دیگر نگارد و نظم که در آخر

آن چون انگی پهلوی موج دریا از برای فرق کشید چنانکه بعدین
مقامه سحر نسبت علم و چکیدن گرفته شده است و سر رشته نقش
بندی سرسوزنی از راه نسبت بیرون نرفته و در پایان
مقامه نظمی نیز تحریر افتاده تا چون آغاز علم دیگر کرده شود
این نظم میانه دو نمونه ممیز باشد اگر علم کش بینا است این
نمونه بگیرد و گرنه خیره کند چشم سهم بتا رشمردن حرف پنجم
در جواز و لاجواز نسبت نسبت فضل و کتاب و مکتوب
باز نسبت کاتب و مکتوب نگاهداشتن روا بود از بهر آنکه چون کتاب
هر مقامه سخنی با نسبت خود اندک موجز تمام خواهد شد و بعد از آن
مقامه دیگر آغاز خواهد گشت در مکتوب عایت آن طرز آسان
بود چنانچه در بعضی مکتوبات کاتب معاینه خواهد شد اما اگر نسبت مکتوب
در کتاب نگاه دارد روا نبود بجهت آنکه چون طرز مکتوب آنست
که از بالا تا فرود یک نسبت باشد و کار کتاب تطویل دارد
دشوار باشد پس ای خواهی سهم من قلم را در سجع آری روا و نارواهی سرزد
که دست نگذاری حرف ششم در آوردن نظم هنگام تمام شدن نسبتهای

۲۲۰

كتابت نسبت نظم و شعر و ميزان آن بين بازو سنجيدن طرز
مكتوب اگر ميزان نظم را جابجاى تعلق كند و يا نكند نزديك
ماش جوازست زيرا كه چون كفه نسبت بالا و فرو ديكيست
نظم درو براى تزئين سخن ميشود نه باحتياج بخلاف موازنه
طرز كتاب كه اينجا هر مقامه سخن را نسبتى ديگر مى بايد كشيد اگر
توازن نظم از ميان برخيزد شاهين نسبت را دوال ترتيب گسسته شود
پس اگر هست مى نظم طرز كتابت بود يا چه ميزان شعر حرف مفهم در پيوند
اجنحه نسبت هنگام پر گم شدن ع نسبت نگر از پرنده و پر باز در اينجا
مرغ قلم را بر جناح نسبت پرواز خواهد داد مادام كه محل پريدن در ميايد
كه بپرانيد اما هرگاه جاى افتاد كه از پرداخت نسبت پر گم شد اينجا زاغ
پا زدن قلم كبك رفتار بهيچ بايد كه بر طريق زاغ و كبك نشود و از جهتى
در باز آمد كه بيضه نسبت پر گنده نگردد و هم در بطن اين سواد درين كلمات
لوك و لنگ به بيضه چينى سر فرو آرد و در هر لفظى چون مرغ
در آشيانه در زرد و نگاه كند كه طعمه نسبت را در حوصله لفظها
چه استادانه گنجانيده ام و صنعت ضمن اللفظ را كه انباز گويند ضمناً و لفظ

[illegible]

۲۲۱

بازنیاید وکلاغ نویسد ولاغ نباشد برآی وسعت نسبت چگونه
پتران کرده تا کبوتر نامه را ازان شهٔ طارشته دراز دهم اینجا چون
نسبت طیور گرفته شد لابد امثال ونظائر نیز هم ازین جنس باز نوم
۵ تا هر که شناخت منطق الطیر مرا بر مملکت سخن سلیمان
باشد + حرف هشتم در التزام دو سه چار نسبت قریب بهم
دو نسبت حداد ونجار باهم و تراش یک نسبت درین طرز مطبوع قرضهٔ
ست کسی را که در طبع این قدر حدت نباشد باید که در نقشبندی این
کتابه بشرف حرف نهانی خویش پیدا نکند اما قدرت طبع
آن بود که دوگان وچهارگان نسبت بعید را با یکدیگر بهنجاری
برابست کند که محکم تر از آهن و چوب ترکیب پذیرد ولیکن چون
در طبعها زنگار خورده یک خیال نسبت صورت نه بندد
ساختن مرات و وجهتین دو نسبته بیش از معاینه نزدیک
ایشان خیال نماید فاسد پس این صحیفه مورچه پا را که آینه است
موجه بجهة تعلیم طوطیان سخن و همین تختهٔ منحوف را که شانه است
معنبر برای مشاطگان گیسوی دقائق بصنعت تمام بیار آستم

۲۲۳

تاہم از نسبت آہنگری آیینہ دار صورت ہر جمال مصور
باز نمایم و ہم از صنعت درودگری شانہ کردار بصد زبان
حکایت گویم چو بک نویسی را کہ التزام دو نسبت دشوار
نماید برین آیینہ و شانہ خیال بازی و موشگافی ہر دو نسبت درست
کند اما طبع وقاد باید کہ از غایت آتش آہن آب گرداند
و تیشۂ فکرت بحدی تیز کہ پوست از موی بآزمودن باز کشاید
زیرا کہ اغلب سلسلہ نسبت از باب مقصود سخت بعید می باید
گرفت و بقوت تمام شمار کرد چنانکہ ہم درین تحدید این مقدمہ
عمدہ غرض ترتیب سلاست و نسبت حداد و نجار بجہت امتحان طبع
التزام یافتہ ہم در آیینۂ ذہن خویش تصور باید نمود کہ از تیشہ زدن
تا قلم زدن چہ قیاس بعید ست و از دم طبع تا دم تیغ چہ مسافت
کہ حرف را با حرف بطریقی ربط دادہ شدہ است کہ ہیچ حرف شناسی
کہ درین تختہ رقمی ست عارضی با درین آیینہ صورتی عاریتی در خلقیت
خانشتہ نہ ساختہ از ملاست مجبول نہ مصقول ناہموار نیست کہ زبان
تیشہ لیسیدہ شود و منقطی بہ رگانہ کہ مور چیاشن و عین و فعم گردد اینجا

بیش نیست برای نمودار تراشندگان صنعت چنانکه
سکندر در دور خویش آیینه ساخت و پیش نمایان
نمونه گشت و نوح برای عبور کار خود کشتی پرداخت و میان
سائر خلق روانی یافت اما آنچه خدنگاه داشت دو سه
چهار نسبت ست در منشور مطول که صناعی نامحدود ریخته
شو و معاینه خواهد شد ازان روی که بر قدرت طبع آن
مقدار اعتماد هست که چهار نامتناسب بعید الحدود را
در یک منشور از بالا تا فرود بقوت تمام ترتیبی که ازان متناسب
تر نباشد داده میشود ۵ چون کرسی چوب کش ز عاج آرایند
ز آهن بندند و ز بریشم بافند * القصه این ترسل سفینه ایست
برای بیخ دور کردن نسبتهای که می خیزد غریقی که آشناست
معلم او حرفی ازین الواح مشرح بسنده است و آنکه مسمار کردن تختهای
نسبت ازین حدود نگیرد ۵ یعنی هران سفینه کو ساز دشش
بصنعت * چون تختهای کشتی بر رخنهای بحد *

تمت

چکیدهٔ خامهٔ معرکه سخنوری را مقدمهٔ الجیش منشی فیض علی عیش

دبیران اعجاز بیان و شاعران جادو زبان را بشارت باد که بفضل قادر قیوم و توفیق قوی نسخهٔ والای اعجاز خسروی از تصانیف بلبل شیوا زبان گلزار سخندانی طوطی خوش لهجه حدیقهٔ سحربیانی مهر جهانتاب آسمان سخن آبرو بخش درر غرر مضامین نو و کهن فارس مضمار علوم شریف رائض اشاهب میادین فنون لطیف سباح بحور صنائع لفظی شهنشاه اقلیم بدائع معنوی صاحب طبع خداداد و فکر نقاد شاعر شیرین بیان استاد هفت زبان حضرت مولانا امیر خسرو دهلوی که از بدو فطرت الی یومنا هذا از خاک پاک هند مثلش استادی برنخاست اگر خدای سخنش خوانم رواست شاعر بیت نازک خیال و دبیر بیت محال المثال سحبان وائل پیش بلاغتش چون طفل مکتب باکمال کمال معترف بیکمالی خویش و حسان ثابت در جنب فصاحتش با وصف صفت فصاحت از حیرت سر در پیش کمند افکار بالغ نظران بر کنگرهٔ قصر وسیع فضائلش رسیدن نمیتوانند و عنقای عرش پرواز اوهام عالی فکران از راه باز مانده تا کاخ رفیع جلالتش پریدن نمیتوانند تا بقالب طبع در می آید که هر نفس دم از اعجاز عیسوی میزند و در قالب مرده دلان بمؤدای فنفخت فیه من روحی جان تازه دمیده حیات جاودان می بخشد سبحان الله کتابیست بی بدیل و سهیم رساله ایست بی نظیر و عدیم که احدی از شعرای عالی طبع بمعانی نازک و مضامین تازه اش پی نبرده و اشاهب آسمان سیر افکار والا فکران بجولانگاه حل غوامضش چه سکندرها که نخورده هر حرفش دفتر کمالست و هر لفظش جوهر آئینهٔ خیال رساله ایست یا سد سکندری که با وجود تمادی دهور بنایش از پا در نمی آید نی نی طلسمی بس متین بسته که با وصف حذق الباب اساتذهٔ هر عصر نمیگشاید استادان کامل الفن به حل غوامضش اعتراف با بجد خوانی میدارند و بسبب هجوم معانی رنگین و نکات دلنشین قدم فکر به تنگنای سطورش نمیگذارند لراقمه عبور هم مشکل افتاده ست چون گوهر بکف آرم ٭ که در هر لفظ او صد بحر معنی موج زن باشد ٭ مثنوی لراقمه

حروفش چون بتان هند از ناز ٭ بتخت صفحه بنشستند طناز
سوادش چون سویدای دل حور ٭ بیاضش چون بیاض صبح پر نور
دوائر صورت خورشید تابان ٭ نقط مانند انجم نور افشان
چه حسن گلرخان هر لفظ دلکش ٭ بشکل کهکشان بین سطورش

فقرات مسلسلش مرغوله پیچیده اند که قد رشتهٔ جعد مشکین شاهدان خلخ و فرنگول شکسته اند تو گوئی مستان بادهٔ سرجوش اند که دست در گردن

بکدیگر انداخته چون عاشق و معشوق بهم نشسته اند تا شاعری بحل معمای غنچه لبان از نسیم عقل با ریک بین نیابد
با انگشت معانی نازکش تن درندهد و تا موشگافی بموشگافی موی میان نازک کمران کمر همت نه بندد و موشگافی
ننماید بیگانه از حل مضامین نغزش قدم ننهد قلم سحر نشانی بعض حروفش سر بزانوی صفحه نهاده پهلو تهی مینماید و عندر
لنگ مقطوع اللسانی نموده لب بعجز می کشاید الفش در چمن لبستگی سرو یست آزاد غیرت بخش صد الف قامتان
پری نژاد میمش چون میم دهن شاهدان پیرا از حل عقده سربسته قدر سیم دهنان سراپا شکسته نونش بر آسمان خوبی
ہلالیست روشن نرگس تمنای دیدار عینش همه تن چشم در چمن سینش چون سلک دندان تابان آبرو ریز گوهر شهوار
لامش مانند لام زلف لبران هند پیچ و خمدار هر حرفش بگلشن صنائع سخن خویش مغرور و هر نقطش بگلزار بدائع بیان
از باده گلگون شنجرف مست و مخمور بسکه این شاهد دلفریب از زیور مرصع تحشی معرا بود و از حلل گرانبهای تشریح
مبرا لهٰذا بعلیه جناب فضیلت مآب مستجمع جمیع صفات حمیده مصدر افعال پسندیده علامهٔ زمان فهامهٔ جهان
فرید الدهر وحید العصر حاوی فروع و اصول جامع معقول و منقول عالم لمعی و فاضل لوذعی شمشاد ریاض سمو الثقلین این
جناب مولوی غلام حسنین ایدهم الله امیدان تحریر تحشیش گره عنان نموده نوعی که باید و طوریکه شاید گوی
سبقت از همعصران ربوده داد تحشی داده اند و افسری گرانمایه بفرق ماطوره این کتاب نادر الوجود وحید نهاده اند
بالجمله این نسخه مذکوره درین جزو زمان عشرت نشان حسب الحکم آب و رنگ گلستان ریاست سرو جویبار حدیقه امارت
ثمر نورس ریاض جوانی بلبل گلزار خوش بیانی حاتم زمان رستم توان نیر برج حشمت مهر سپهر صولت و شوکت اعنی
صاحب بخت وزر و زر جناب منشی نول کشور دام اقباله و زید اجلاله بعد تصحیح مهما امکن بسعی کار پردازان
خوش تدبیر و عرق ریزی مهتممان بی نظیر درین مطبع اقبال مطلع بماه نومبر ۱۸۶۶ عیسوی رسالهٔ اول
لباس انطباع در بر کشید امید که هر شائق والا همت بلند فطرت بوفور رغبت و شوق خاطر بخریداری رسالهٔ ثانی
دست کرم کشاید تا بطبع رسائل دیگر جسارت افتد اکنون وقت تحریر تاریخ طبع این رسالهٔ نادر الوجود
که از نتائج طبع عیسوی ... است ... یا اعجازه ... مقال ... در ... می نماید

	تاریخ طبع کتاب لراقمه	

انطباعی گشت این کتاب پسندید	از طبع یافت حلیه پیرایهٔ نوی	تاریخ طبع او بتعلیق نوشته رقم	شد زنده چو شعر با اعجاز خسرو [1282]

تمام شد رسالهٔ اول

ف
۸۹۱٫۵۵۱ ہم
CALL No. { خ ۲۷ اخ ACC. No. ۷۲۲۹
AUTHOR خسرو، امیر یمین الدین
TITLE اعجاز خسروی

خ ۲۷ اخ ۸۹۱٫۵۵۱ ہم
۷۲۲۹
خسرو، امیر یمین الدین
اعجاز خسروی

Date	No.	Date	No.

MAULANA AZAD LIBRARY
ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES:—

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of Re. 1-00 per volume per day shall be charged for text-books and 10 Paise per volume per day for general books kept over - due.